

## نقد جهانی سازی از دو منظر

فریبرز رئیس دانا<sup>۱</sup>

### چکیده

در این مقاله، فرایند جهانی سازی به مثابه نتیجه گریزناپذیر منطق درونی نظام سرمایه داری از دو منظر کلی غیررادیکال و رادیکال مورد نقد قرار می گیرد. از منظر ناقدان غیررادیکال جهانی سازی از آن حیث که متضمن نابرابری و فقر است، شایسته نقد است؛ اما از منظر ناقدان رادیکال، جهانی سازی که عمری به درازای نظام سرمایه داری دارد، نشانگر مرحله جدیدی از امپریالیسم است. آمارتیا سن، آنتونی گیدنز و جوزف استیگلیتز ناقدان غیررادیکال، و پل سوئیزی، الن میکسینز وود، هری مگداف، سمیر امین و نوام چامسکی ناقدان رادیکالی هستند که در این مقاله به آرا و دیدگاه‌های ایشان استناد شده است. مقاله با گزارشی مختصر از تأثیر فرایند جهانی سازی بر اقتصاد ایران پایان می پذیرد.

---

۱. اقتصاددان، عضو گروه پژوهشی رفاه اجتماعی دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی

## مقدمه

### گذر قطار جهانی سازی از تونل اجماع واشنگتنی

کشورهای مختلفی پیشنهادهای صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را به اجرا گذاشتند و تا کام فلاکت و بن بست پیش رفتند. مجموعه این تجربه‌ها مثلاً در روسیه، آرژانتین، ایران، اندونزی و برزیل نشان داده که مواد متشکله اجماع واشنگتنی<sup>۱</sup> به هر صورت که بازبینی شود، باز هم دارای اشکالاتی بنیادی است. در سال ۱۹۹۰ تحت رهبری جان ویلیامسون در مؤسسه اقتصاد بین الملل، مجموعه‌ای منتشر شد که در آن به خصوص ویلیامسون به انضباط مالی، نرخ مبادله ارز، رقابت، خصوصی سازی، تجارت آزاد، سرمایه گذاری خارجی و مقررات زدایی، به مثابه اصلی ترین اصلاحات پیشنهادی برای کشورهای فقیر، اشاره کرد (ویلیامسون، ۱۹۹۰). از یک طرف، شمار زیادی از اقتصاد خواندگان، این نسخه اقتصادی را انجیل نوین خود کردند. از طرف دیگر، اقتصاددانانی که بر آن بودند در اقتصاد مردم سالار و کثرت گرا، با توجه به مؤلفه‌های امنیت اجتماعی، محیط زیست، رفاه فردی، عدالت، آزادی و توسعه پایدار، صرفاً نباید سودآوری فردی را در یک بستر رقابتی را جستجو کرد، از سوی طرفداران اجماع واشنگتنی به چپ روی متهم شدند (هم میهن، ۱۳۷۹).

واقعیت این است که نظام بازار برخلاف مدافعان نولیبرال آن، یک نهاد خودجوش نیست (غنی نژاد، ۱۳۷۹)؛ بلکه در روند تحول اجتماعی، به شدت تحت تأثیر ساختار قدرت و آن چه قدرت به مثابه حقیقت تحویل می دهد - که در دوره معاصر عمدتاً عبارت از انحصارهای خصوصی و سرمایه داری دولتی است - قرار می گیرد. به نظر می رسد خیلی بیش تر از مارژینالیست های نئوکلاسیکی مانند والراس<sup>۲</sup>، نئوکلاسیک هایی چون میزس<sup>۳</sup> دچار ناآگاهی در مورد آدام اسمیت هستند. اسمیت هرگز نقش دولت را نفی نکرده است؛ بلکه این نئوکلاسیک هایی مانند فن میزس و فن هایک<sup>۴</sup> بودند که در اسارت نگرش هندسی

1. Washington Consensus.
2. Leon Walras.
3. Von Mises.
4. Von Hayek.

دکارتی، نظم بازار را تقدیر مقدر بشری دانستند و نقش و وظیفه دولت دمکراتیک را در حفظ حقوق انسانی، پس از گذشت دو قرن به آدام اسمیت حواله دادند. شاگرد اندیشه مکانیکی اسمیت، مایکل پولانی<sup>۵</sup>، جامعه را به اتوبوسی تشبیه می‌کند که در آن هر کس بسته به فاصله و مسیر و علاقه در جای دلخواه خود می‌نشیند و کسی هم به کسی دستور نشستن نمی‌دهد و رفتارهای فردی همچون اهرم‌های مکانیکی بر هم تأثیر می‌گذارند.

امروز در هنگامه جهان‌شمولی و جهانگیری بازار، همین اندیشه مکانیکی عرصه را بر تأمل عمیق درباره ساختارها و پویای‌های درونی نظام‌های اجتماعی و برهم‌کنشی اجزای آن تنگ کرده است، و ما را دعوت می‌کند تا به اجماع ویرانگر واشنگتنی، به گونه تازه‌ای از هرج و مرج، بحران‌های جهانی، امپریالیسم جهانی نوین و ستمگری و مداخله نظامی، گردن نهیم. از نظر نولیبرال‌ها انسان آزاد است؛ چون مسئول اعمال خود است. از نظر ایشان گویا در این جهان هیچ نظام قدرت و نظام اعمال اراده و بهره‌کشی ناعادلانه و دولت‌های خودکامه و محافظه‌کار و راست جدید وجود ندارد؛ بلکه جهان عرصه آمدن و گردن نهادن به عقل تحمیلی آن و سودجویی و بیرون شدن است و به سادگی، هر کس و هر ملتی که عقل داشته باشد و اراده کند تا به میل خود برداشت کند، پیروز است!

بیهوده نیست که میلتون فریدمن پیامبر راستگرایان افراطی - که در واقع چندان هم نمی‌توان او را در میان نئولیبرالیست‌ها جای داد، زیرا تا حد زیادی هم در رده محافظه‌کاران قرار می‌گیرد - می‌گوید: «تا هنگامی که آزادی واقعی برای مبادله وجود دارد، خصوصیت اصلی فعالیت اقتصادی از طریق بازار، این است که در بیش‌ترین موارد مانع دخالت یک فرد در فعالیت‌های فرد دیگر می‌شود». او در کوشش برای تضمین گزاره ادعایی خود، جامعه را نیازمند دولت برای تعیین «قواعد بازی» می‌داند؛ اما این قواعد بازی کدامند؟ بی‌آن‌که بدانیم خود بازی چیست، نمی‌توانیم به این سؤال پاسخ بدهیم. بازیگران اصلی این بازی، صاحبان قدرت و مؤسسات و بنگاه‌های از پیش موجود انحصارگرا و سلطه‌گرند. این

۵. مایکل پولانی (Michael Polanyi)، که نباید با کارل پولانی، خالق اثر *The Great Transformation* اشتباه گرفته شود.

بازی نه عادلانه است، نه مسئولانه و نه آزاد. طرفداران دخالت نظامی و توسل به قهر، ریاکارانه خود را طرفدار آزادی جا می‌زنند. چه کسی در برابر تخریب محیط زیست توسط انحصارهای آمریکایی، قدرت مداخله دارد؟ چه کسی می‌تواند بر مجتمع‌های نظامی-صنعتی جز از راه اعمال اراده انقلابی جهانی اثر بازدارنده بگذارد؟ سرمایه‌داری و ماشین نظامی صهیونیستی را چه نیرویی می‌تواند از حرکت باز دارد؟ چه حصه‌ای از حقیقت در این گفته فریدمن است که «قدرت اقتصادی می‌تواند شدیداً پراکنده باشد»؟ (همان منبع)

اقتصاددانان طرفدار آزادسازی بی‌حد و حصر، آن‌چنان شیفته و متعصبانه از منطق سود فردی تبعیت می‌کنند که نمی‌دانند اقتصاد بازار فقط تنظیم‌کننده تراکنش‌های<sup>۱</sup> اقتصادی - اجتماعی بازار نیست. در عصر جهانی‌سازی، هنگامی که می‌خواهند اقتصاد عمومی یا دولتی را تبیین کنند، ناگزیر آن را از منظر اقتصاد بازار و پیش‌نیازهای آن شرح می‌دهند. طرفه آن که نومحافظه‌کاران نیز در دفاع از امنیت و گسترش دموکراسی و مبارزه با خشونت، ناامنی و جنگ‌های بی‌شمار، دموکراسی و تروریسم آمریکایی - اسرائیلی را به حساب نتایج کارهای خود نمی‌گذارند: ملاک تعریف و تشخیص دموکراسی وضع موجود کشورهای صاحب دموکراسی است!

در توافق‌های مراکش به سال ۱۹۹۴ - که دنباله مذاکرات دور او رو گوئه بود و سازمان تجارت جهانی و توافقنامه عمومی تعرفه و تجارت گات از دل آن برآمد - اقتصاد عمومی چنین تعریف شده است: «هر نوع خدماتی که نه بر مبنای منطق تجاری و نه در رقابت یک یا چند عرضه‌کننده یا تولیدکننده آن خدمات ایجاد می‌شود». بنابراین تعریف، اگر مثلاً اجازه دادیم چند مدرسه خصوصی فعالیت کنند، پس جا دارد که دولت از رقابت دست بردارد و یکبار سرنوشت آموزش و پرورش جوانان را به دست سرمایه‌گذاران خصوصی با انگیزه‌های انتفاعی ناب بسپارد. به این مثال توجه کنید: «فرض کنیم بیست میلیون دانش‌آموز داریم. اگر از هر کدام هزار ریال از باب هزینه تحصیل بگیریم، در این صورت بیست میلیارد ریال درآمد ایجاد کرده‌ایم. اما اگر کل نظام آموزش و پرورش را به بازار به معنای واقعی

---

1. Transactions

آن واگذار کنیم، انحصارات آموزشی می‌تواند به جای بیست میلیون دانش آموز، پنج میلیون دانش آموز متعلق به طبقات بالای جامعه را آموزش دهد و از هر کس پنج هزار ریال بگیرند. در این صورت، درآمد حاصل ۲۵ میلیارد ریال خواهد بود. کدام بهتر است؟ جواب مدافعان راستگرای افراطی از پیش آماده است: دومی، چون کارآمدی، یعنی سودِ بیش‌تر تضمین می‌شود. به عبارتی، چون نظام امروز جهانی از اندیشه‌های پوپر، هایک و فریدمن دال بر عدم مداخله دولت پیروی می‌کند، پس مهم نیست که آن پانزده میلیون دانش آموز روی دست جامعه بمانند و ما بمانیم و فساد و تجاوز و آسیب اجتماعی! باکی نیست که در مقابل پایین آمدن دستمزد، سرمایه‌گذاری تشویق شود! شاید نولیبرال‌ها وظیفه دانش اقتصاد نمی‌دانند که موضوع هزینه‌های اجتماعی را در دستور کار خویش قرار دهد. گویا غفلت از آرای آدام اسمیت، مارکس، آماریتاسن و حتی چامسکی، شرط لازم برای درک جهانی‌شدن اقتصاد است.

### فصل اول: اقتصاد نولیبرال در برابر کثرت‌گرایی اقتصادی

پس از بروز آثار شکست دولت رفاه کینزی و سیاست‌های نوکینزی در دهه‌های هفتاد و هشتاد، سیاست‌های اجماع واشنگتنی پا به عرصه وجود گذاشتند. ایدئولوژی پایان تاریخ نیز به دنبال نظم نوین جهانی، این باور را که دمکراسی لیبرال، شکل نهایی دولت بشری است، به دستور کار تحکم‌آمیز و لازم‌الاتباع دولت‌های سرمایه‌داری، به ویژه آمریکا تبدیل کرد. در آغاز قرن بیست و یکم، به رغم همزیستی خیره‌سراغه بحران‌های انسان‌شکن فقر، تبعیض و بیکاری و تورم با نظریه‌پردازی کوردلانه راستگرایان افراطی و بنیادگرایان بازاری، مقاومت‌ها و آگاهی‌ها بالا می‌گیرد. هرچه‌قدر تجربه‌های فقر و فلاکت در سراسر جهان آشکارتر می‌شود (سیف، ۱۳۸۰)، نظریه‌پردازان اقتصادی راست، در تکرار این حرف که بشریت و جوامع به قدر کافی قربانی نداده و فشارها را تحمل نکرده‌اند، جسورتر می‌شوند؛ اما در همان حال، نظریه‌پردازان منتقد دستاوردهای گران‌قدرتر را برای بیان ناامیدی‌های مطلق، از راه و روش راست جدید در اختیار می‌گیرند. کار به جایی رسیده که راست جدید

قدرت خود را در راه مبارزه با تروریسم (که شامل مخالفان اشغال، به تنگ آمدگان از ستم‌های بی‌رحمانه، مبارزان فلسطینی و آمریکای لاتین، ناراضیان و تظاهرکنندگان علیه جهانی‌سازی و حتی قربانیان فلاکت‌سازی تعدیل ساختاری می‌شوند) به نو محافظه‌کاران - هرچند تاحدی اکراه‌آمیز - تفویض کرده است. محافظه‌کاران نیز جز راه حل نظامی، ترغیب سرمایه‌گذاری‌های تسلیحاتی، به زور بیرون کردن حریفان و تحمیل اندیشه‌های نولیبرالیستی به نفع قوی‌ترین انحصارهای نزدیک به خود، راه دیگری نمی‌شناسند.

امروزه به مراتب بیش‌تر از ده سال قبل، اقتصاددانان نولیبرال مایلند در سایه قدرت‌یابی نظامی آمریکایی‌ها - که البته هنوز قضاوت درباره استحکام و پیامدهای آن زود است - اقتصاد عمومی را با ملاک قرار دادن خودشان شرح دهند. از نظر آنان اگر بخشی از فعالیت‌های تک بخشی اقتصادی از گذرگاه بازار عبور کند، همین مجوز کافی است تا تمام آن خصوصی‌سازی شود. به این ترتیب، بخش‌های بهداشت و آموزش نیز می‌توانند و باید خصوصی شوند؛ زیرا مثلاً در چند مدرسه دهه‌های آب‌نبات فروشی خصوصی شده است. در کشور ما که چندی پیش ضربه سوء تفاهم فی ما بین دانشجویان و مسئولان آموزش عالی درباره خصوصی‌سازی دانشگاه‌ها به شکل شورش‌ها، ناآرامی‌ها و تظاهرات گسترده و دامنه‌دار تجربه شد، هنوز وزارتخانه‌های پست و تلگراف و تلفن، مسکن و نفت از زیان‌بارترین، افراطی‌ترین و نادرست‌ترین روش‌های اقتصادی، یعنی خصوصی‌سازی که در واقع معنایی جز اختصاصی کردن هم ندارد، صحبت می‌کنند. در این جا هیچ نشانه‌ای از اقتصاد کثرت‌گرا، یعنی برخورد با هر بخش براساس ماهیت عملکرد آن بخش، به چشم نمی‌خورد.

اقتصاددانان کثرت‌گرا، به جنبه‌های متفاوت اجتماعی و طبیعی می‌پردازند و اقتصاد کور بازار را در صحنه رقابت سود، آخرین گزینه نمی‌دانند. اقتصاد کثرت‌گرا به عقلانیت جمعی، رفاه اجتماعی و منطق مربوط به حساسیت اجتماعی و نیاز جمعی که با نیاز فردی متفاوت است، برحسب ضرورت‌های واقعی و منطقی اهمیت می‌دهد. تکیه یکسره بر منطق بازار، که امروزه با منطق «رابینسون کروزویی» می‌خواهد در سطح جهان و به بهانه نگرش

جهانی‌تحمیل‌شود، به معنای آن است که سرمایه‌گذاری‌های عمومی با بازده گسترده و معطوف به نجات فقیران، ناکارآمد است و باید محدودتر شود. از نظر این منطق، مباحثی به نام عدالت اجتماعی، فقر، رفاه و نیاز بشری در دستور کار اقتصاد قرار ندارد. اقتصاد جهانی برای تهاجم خصوصی‌سازی و بخش خصوصی و سرمایه‌داری دولتی استحاله یافته، به نفع بوروکرات‌های مالک شده در بخش‌های مختلف اقتصادی عمومی مرتب مجوز صادر می‌کند و جالب آن است که نظریه‌پردازان دلبسته به اجماع واشنگتنی، این راه‌حل‌های نئوکلاسیکی‌تحمیل‌شده را نوگرا می‌دانند. در همان حال، محافل تبلیغاتی نولیبرال و نومحافظه‌کار، نظریه‌های انتقادی را - که بر بنیاد رفع فقر و فلاکت ناشی از نظم نوین جهانی شکل گرفته‌اند و به راه‌حل تشکیل دولت دمکراتیک، به جای دولت تمامیت‌خواه، دولت کوچک شده‌آنارشیست راست و دولت فرمانبردار انحصارات می‌اندیشند - یکسره «اتاتیست» قلمداد می‌کنند. تنها دولت دمکراتیک و دمکراسی همراه با عدالت اجتماعی (یا دمکراسی مشارکتی) است که می‌تواند دولت را به سمت حذف درون‌زای بازدارندگی‌های آن سوق دهد و در فرایند تاریخی به سمت حذف نهاد دولت به نفع اراده شورایی و مردمی حرکت کند. نولیبرال‌هایی که اصل دولت را پس از بروز شکست‌های دولت رفاه کینزی زیرسؤال می‌برند، در واقع ریاکاری می‌کنند؛ زیرا دولت غیرمسئول، اما حافظ بازار - و امروز دولت مورد تأیید محافظه‌کاری - را به جای آن می‌نشانند.

### فصل دوم: سه دیدگاه درباره نقد غیر رادیکال به جهانی‌سازی

نقد جهانی‌سازی، از منظر غیر رادیکال، از سه منظر قابل طرح است؛ یک منظر، نظریه مربوط به تحلیل‌گر و اقتصاددان دمکرات، آمارتیا سن است که به ارزش عدالت و رفع تبعیض واقف است. نظریه دوم، متعلق به یکی از مدافعان و نظریه‌پردازان جدی خط سوم است که عبارت است از نقد سوسیالیسم یا دست کم نقد زیاده‌روی‌های آن و انتقاد به کاپیتالیسم - اما در عین حال، پذیرش مناسبات آن - که متعلق به آنتونی گیدنز است. نظریه سوم، به منتقد میانه‌رو و تا حدودی نئوکینزگرا و طرفدار دولت رفاه در جهان کم توسعه، یعنی ژوزف

استیگلیتز، از واضعان نظریه تعدیل ساختاری و معاون بانک جهانی و رئیس اقتصاددانان این بانک تعلق دارد. این سه نظریه، جهانی سازی را مترادف با گسترش نابرابری‌ها می‌دانند. هر سه آنان به زعم خود، به الزام‌های ملت‌ها برای پرهیز از آثار زیانمند و عقب نگاه دارنده جهانی سازی واقف هستند و از دیدگاه، خود، آن الزام‌ها را از سیاست‌های عادی گرفته تا تحول ساختاری مورد بررسی قرار می‌دهند.

### الف) دیدگاه آمارتیا سن

آمارتیا سن (۱۳۸۲) بی‌عدالتی ناشی از جهانی سازی را به آن اندازه باور دارد که آن را به طور اصول قابل انتقاد می‌داند. سن معتقد است تمدن جهانی یک میراث جهانی است و هم برخورد غرب ستیزانه و هم نگرش غربی به این میراث، هر دو نژادپرستانه و واپسگرایانه‌اند. او معتقد است که مقاومت در مقابل جهانی شدن افکار و آداب - به این دلیل که مستلزم غربزدگی است - تأثیری منفی دارد و باعث عقب ماندگی کشورها می‌شود. او در عین حال، اظهار نظرهای برتری جویانه در غرب را که در مقابل جهان کم توسعه با تفاخر و خودنمایی ابراز می‌شوند، مورد حمله و انتقاد قرار می‌دهد.

به هر حال، به گمان او دلایلی وجود دارند که نشان می‌دهند اقتصاد جهانی در بسیاری از نقاط جهان رفاه و ثروت ایجاد کرده است. به گمان او گسترش فناوری و روابط متقابل اقتصادی نقش مهمی در غلبه بر فقر فراگیر پیشین داشته است و از همین روست که معتقد است نباید بگذاریم فقیران و محرومان موجود در جهان از دستیابی به دستاوردهای فنی، علمی و اقتصادی جهان محروم شوند. سن البته درست می‌گوید که فقر فراگیر گذشته، متحول شده است و امروز دیگر وضع گذشته برقرار نیست که فقط عده معدودی از مردم در رفاه و تنعم باشند؛ اما باید بدانیم او از زمانی صحبت می‌کند که جمعیت جهان به پانصد یا حداکثر به هشتصد میلیون نفر می‌رسید و این یعنی در حدود یکصد سال قبل. در تحلیل اقتصادی باید پدیده زمان و تحول را به حساب آورد و نیز باید دانست که امروز جمعیت جهان ۶/۲ میلیارد است که در حدود ۱/۴ میلیارد آن در فقری عذاب آور، اما متفاوت با



دویست، یکصد، پنجاه و حتی سی سال گذشته به سر می‌برند. به هر حال، سن بر آن است که مسئله اصلی ما باید این باشد که چگونه از مزایای بسیار زیاد ارتباطات اقتصادی و پیشرفت‌های فن‌شناسی به نفع اقشار محروم استفاده کنیم. بلکه مسئله ما باید این باشد؛ اما این که نیت صاحبان اصلی قدرت نیز همین باشد، یا جهانی‌سازی، دارای توان افزودن بر رفاه همه جهانیان باشد، جای تردید است.

به گمان سن، مهم‌ترین چالش پیش روی جهانی‌شدن، گسترش نابرابری و فقر است؛ اگرچه او فکر می‌کند همیشه وضعیت این گونه نیست که در اثر جهانی‌شدن ثروتمندان ثروتمندتر و فقیران فقیرتر شوند. او معتقد است که نتیجه و موضوع، بستگی به موقعیت جغرافیایی و اجتماعی دارد؛ اما روی در پاسخ مسئله و در ادامه بحث خود به این مطلب اشاره می‌کند که این وضعیت‌ها به هر حال تاکنون خود به خود فراهم نشده‌اند و تغییر در این روند نیز به اراده‌ای آگاهانه و قوی نیاز دارد. به هر حال از آن جا که سن به وجود فقر گسترده و آزاردهنده واقف است، به دنبال بحث خود یادآور می‌شود مهم نیست که بر اثر روند جهانی‌شدن، نابرابری‌های عظیم گسترده‌تر می‌شود یا خیر و این که جهانی‌شدن فعلی تقسیم درآمد را ناعادلانه‌تر می‌کند یا فقط اندکی بهتر. مهم این است که مثل جان نش<sup>۱</sup> ریاضی‌دان و نظریه‌پرداز نظریه‌بازی‌ها فکر کنیم که برای تقسیم منافع، همکاری کردن بهتر است یا همکاری نکردن (فردگرایی مطلق) و نیز مسئله این است که تقسیم منافع، عادلانه است یا خیر. او معتقد است حتی اگر این نظریه درست باشد که پس از جهانی‌شدن وضع برای همه بهتر می‌شود، باز هم اصل مسئله به قوت خود باقی می‌ماند: چه راهی برای عادلانه‌تر کردن جهان وجود دارد؟

او در پایان معتقد است که برای انتقاد از جهانی‌سازی، نباید جهانی‌شدن را زیر سؤال ببریم؛ زیرا جهانی‌شدن سهم و نعمت و میراث بشری است؛ برای مثال برای انتقاد به نادیده گرفته شدن حقوق زنان در خانواده، نباید اصل خانواده را به این بهانه که در آن حقوق زنان نادیده گرفته می‌شود، نفی کرد (البته باز در این جا به گمان من موضوع بستگی به مفهوم

---

1. John Nash.

کارکردی ساختاری خانواده دارد، نه مفهوم نهادی آن. من در این نظر با او هم عقیده‌ام و از همین روست که من نیز معتقدم جهانی شدن را نباید با غربی شدن یکسان گرفت. به گمان من، جهانی سازی همان اعمال قدرت و سلطه سرمایه داری مسلط غرب، به ویژه آمریکاست و از همین رو باید با جهانی شدن که به معنای هم سرنوشتی بشری، رفع تبعیض، رساندن خدمات و امکانات به محرومان و همبستگی نیروی کار است، متفاوت باشد؛ اما چه می شود کرد که سرمایه داری جهانی، همان طور که سن می گوید، بیش تر دل بسته توسعه قلمرو روابط بازار است تا برپایی دموکراسی. مؤسسات اقتصادی و تجاری بیش تر ترجیح می دهند برای کسب سود بیش تر وارد عمل شوند. بنابراین، این ادعای پرفسور سن که می شود با روابط اقتصاد بازار و الگوهای مختلف مالکیت و همانند آن‌ها، به گروه‌های ضعیف تریاری رساند، اگر هم درست باشد، حد و مرزی دارد. حد و مرزی که نه تنها مانع گسترش پیشرفت به درون جامعه فقیران و کشورهای کم توسعه می شود، بلکه عمدتاً کشورهای نیمه پیرامونی را که همگان نمی توانند به آن‌ها تبدیل شوند، نشانه می گیرد.

به هر حال، سن در کتاب «توسعه به مثابه آزادی» (۱۳۸۱) از غفلت‌های بشری در تدوین مناسبات جهانی که فقر و ستم را از میان بردارد، یاد می کند. به گمان او باید از دموکراسی و از گسترش تسهیلات بهداشتی و آموزشی دفاع کرد، منافع را در اقتصاد جهانی تقسیم نمود، انتقال فناوری و فن شناسی را تسهیل کرد، به حل محدودیت‌های زیست - محیطی پرداخت به مسئله نظامی گری و صادرات اسلحه پایان داد. دستیابی به این بایدها - همان طور که خود سن هم می داند - تا زمانی که نظام سلطه سرمایه مهار نشود، نامیسر است. پس راهکار بشریت، دل دادن به روندهای بازاری و انحصاری جهانی شدن نیست، بلکه مبارزه با آن است.

#### ب) دیدگاه آنتونی گیدنز

اما گیدنز نابرابری را از آن رو که یک مسئله اخلاقی است و چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی غیر قابل قبول است، نفی می کند. به گمان او وجود شکاف بزرگ بین فقیر و

غنی پذیرفتنی نیست. دلیل اصلی او نه بروز تفاوت‌های آماری و نابرابری توزیعی است، بلکه علت آن است که نابرابری و محرومیت بر حقوق شهروندی لطمه وارد می‌کند. در سطح جهانی نیز عضویت فعال و گسترده در نظام جهانی، از طریق نابرابری‌های جهانی لطمه می‌بینند (گیدنز، ۱۳۸۲). این اتفاقاً از بخش‌های بسیار مشترک در اندیشه‌های طیف سوسیال - دمکرات چپ و سوسیالیستی است.

به گمان گیدنز نابرابری اقتصادی در کشورهای صنعتی پس از سال ۱۹۷۰، برخلاف دهه پیش از آن، روند فزاینده‌ای داشته است، بی آن‌که این امر متوجه همه کشورها باشد. حتی در مواردی، تفاوت کشورهای صنعتی از حیث گسترش نابرابری زیاد است. آمریکا، اسرائیل و زلاندنو، دارای بیش‌ترین افزایش در نابرابری هستند. نوسان در سطح نابرابری و تغییر در شمار کسانی که به بالا و پایین خط فقر می‌روند، شدید است. به این ترتیب با توجه به معیارهای ساده آماری نمی‌توان از فقر و نابرابری به طور دقیق سخن به میان آورد. به هر حال ۵ تا ۱۰ درصد جامعه آن‌چنان در سطح پایینی هستند که می‌توان آن‌ها را با واژه «طرده‌شدگی اجتماعی»<sup>۱</sup> شناسایی کرد.

گیدنز نمی‌پذیرد که جهانی‌شدن به خودی خود موجب افزایش نابرابری و گسترش محرومیت شده است. البته او چارچوب بحث خود را نخست متوجه کشورهای صنعتی مرکز می‌کند و از آن روست که نباید نتیجه بگیرد که جهانی‌شدن مستقیماً فقرزاست؛ اما او به هر حال روند تغییرات فن‌شناسی را که با جهانی‌شدن همساز است، عامل اصلی ایجاد نابرابری می‌داند. روند فن‌شناسی موجود، فرصت‌های شغلی و بیکاران را عملاً از حق‌شان محروم می‌سازد. به نظر گیدنز، افزایش خانوارهای تک‌والدی (در غرب صنعتی) عامل دیگری برای گسترش نابرابری است. عامل پیر شدن جمعیت و خروج سالمندان از صحنه درآمدزایی و تولید نیز عامل دیگر گسترش فقر و نابرابری است.

گیدنز اشاره می‌کند که نابرابری میان کشورهای فقیر و غنی جدی است؛ اما او در عین حال می‌افزاید که به دلیل نارسایی آماری و تفاوت در سیاست‌های جامعه‌شناسان، دشوار

---

1. Social Exclusion.

است که بدانیم نابرابری میان کشورها در حال افزایش است یا خیر. به هر حال، او می‌پذیرد که نابرابری‌ها در سی سال گذشته به شدت افزایش یافته‌اند، گرچه با معیار جمعیتی - و نه معیارهای درآمدی - ممکن است نتوان با قاطعیت به افزایش نابرابری اشاره کرد. گیدنز همچنین با اشاره به شکست اجماع واشنگتنی (اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی و تشدید آن نسبت به گذشته) معتقد است که به رغم موفقیت‌های محدود در مناطق جغرافیایی کم‌توسعه، نابرابری افزایش یافته است. در آمریکای لاتین و در آفریقا نمایش‌های ساده از توانمندی بازار و بی‌نظارتی اقتصادی موجب افزایش فقر و نابرابری شده است. آفریقا هنوز تاوان سیاست‌های استعماری گذشته را می‌دهد. وی از آسیای جنوبی، که در آن به رغم برخی رشدهای طبقاتی معین، فقر و نابرابری افزایش یافته، چیزی نمی‌گوید.

راه‌حل‌های پیشنهادی گیدنز کمی روشن‌تر و قاطع‌تر از راه‌حل‌های سن است: انتقال دارایی و سرمایه از کشورهای غنی به کشورهای فقیر (شامل مالیات توبین)، طرح توسعه اقتصادی که در آن اشتغال و یافتن کار برای فقیران و تأمین اجتماعی آنان در محور آن طرح باشد و از خطاهای «تعدیل ساختاری» و سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به شدت فاصله گرفته شود و تغییر در نظام تجارت و سیاست‌های سازمان تجارت جهانی، که تاکنون به حق، خشم و اعتراض مردم جهان را برانگیخته است. همچنین سیاست‌های تبعیض‌آمیز باید به نفع کشورهای غنی تغییر یابد.

گیدنز در کنار مسائل اقتصادی و ساختار نابرابر جهان به روابط تاریخی که کشورهای کم‌توسعه را با فقر و نابرابری روبه‌رو می‌سازند، از یک سو و به دولت و ماهیت فاسد دستگاه دولتی از دیگر سو می‌پردازد. او وقتی بازار را، بنابه طبع ایدئولوژیک خود، نامرتب با فقیرسازی جهانی می‌داند، در واقع فراموش می‌کند که فساد دولتی فقط یک روی سکه است و روی دیگر آن بخش خصوصی و بازار آن است. سیاست‌های تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی، به ویژه اختصاصی کردن‌های غیردمکراتیک که دست‌پخت سیاست‌های نخستین جهانی‌سازی بوده، به شدت به فساد و گسترش تبعیض طبقاتی کمک کرده است.

رشد تبهکاری در روسیه و فساد در بسیاری از کشورهای آفریقایی و آسیای جنوبی ریشه در اتخاذ سیاست‌های کاپیتالیستی دارد که در همسایگی نظریه گیدنز جای می‌گیرند. به هر حال شاید این نتیجه‌گیری گیدنز وجه مشترک مهمی میان نیروهای دمکراتیک، چپ و عدالت‌خواه باشد که پیروز شدن جنبش‌های طرفدار نظام دمکراتیک ضرورتی حیاتی است (گرچه در این نظام، جریان‌های فکری انتقادی، عدالت‌خواه و رفع تبعیض باید جایگاهی هم‌شان دمکراسی داشته باشند و اساساً هم‌تراز آن باشند). اگرچه وجه مشترک مهم‌تر این است که جهانی‌شدن باید امکان بسیج جامعه گسترده‌تر بین‌الملل را برای حل مشکل فقر فراهم سازد، سپردن کم‌نظارت یا بی‌نظارت امور به دست شرکت‌های تجاوزگر غربی راه‌حل نیست؛ بلکه برعکس، حل مشکل نیاز به نظارت و همکاری در سرمایه‌گذاری خارجی دارد. به نظر من رمز موفقیت قطعی در این مورد، همکاری گسترده جهانی است؛ و گرنه سرمایه‌های سیال، به راحتی به سراغ کشورهای استثنایی فسادخیز و قابل بهره‌برداری بی‌نظارت می‌روند.

### ج) دیدگاه ژوزف استیگلیتز

ژوزف استیگلیتز در مروری بر کتاب جورج سوروس<sup>۱</sup>، میلیاردر و بورس‌باز معروف یهودی، نوشته است که به جز تخصص مالی، فرد اجتماعی نیز به شمار می‌آید. سوروس در کتابش از توصیف ناموفق بودن تمهیدات بین‌المللی فراتر می‌رود و اصلاحات جدیدی را پیشنهاد می‌کند تا جلوی منفعت‌طلب‌های آمریکایی را که علیه اصلاحات در روند جهانی‌سازی وارد عمل می‌شوند، بگیرند (استیگلیتز، ۱۳۸۱).

سوروس بی‌عدالتی‌ها و ناتوان‌سازی‌های نظام جهانی را توضیح می‌دهد؛ اما هرگز تحت تأثیر آن قرار نمی‌گیرد؛ زیرا به فعالیت سیاسی و اجتماعی اعتقادی ندارد. گویا سوروس جهانی‌سازی را دوست دارد؛ اما از آثار گریزناپذیر انفجاری آن، که شاید از نظر او چیزی جز برخی زیاده‌روی‌ها نیست، در هراس است. روح کینز که برای نجات اقتصاد

1. George Soros.

سرمایه‌داری به پاخاسته بود، در سوروس حلول کرده است تا از او شخصیت مالی موفق و خیر و مصلح جهانی بسازد، تا جهانی سازی را به راه عقلایی و منطقی بکشاند و اصل آن را حفظ کند. البته او به این نمی‌پردازد که این اصل همانا رشد انفجاری انباشت سرمایه است. جهانی سازی کاپیتالیستی است یا گرایش به سرنوشت مشترک بشری در دفاع ساختاری از منافع توده‌های محروم.

به گمان سوروس که مورد تأکید و تأیید استیگلیتز نیز می‌باشد، جهانی شدن منجر به افزایش ثروت شده است؛ اما در هر حال به بسیاری از مردم، به ویژه فقیران جهان سوم، صدمه زده است. بازارهای مالی جهان، مستعد بحران شده‌اند، برای مثال بحران مالی ۱۹۹۷-۱۹۹۸ که بی‌عدالتی‌ها را دامن زد، مایه دلواپسی مردم جهان و واکنش شدید مخالفان جهانی سازی شده است.

سوروس گفته است مؤسسات سه گانه که می‌توانند و باید به نفع یک تعادل مالی و رشد عمومی جهانی ایفای نقش کنند، در عمل، در خدمت ثروتمندان جهان و تحت سلطه کشورهای ثروتمند قرار دارند. صندوق بین‌المللی پول بدترین شکست‌ها را تجربه کرده است. این صندوق حتی قصد داشته بازار جهانی سرمایه را به شکلی که خود اراده می‌کند درآورد.

اصلاحات پیشنهادی سوروس مبتنی بر منبع مناسب مالی و سیاست‌گذاری انعطاف‌پذیر است. به نظر او کشورهای کم توسعه، ذخایری برای روز مبادا نگه می‌دارند که برای شان گران تمام می‌شود؛ زیرا اگر این ذخایر را در کشور خودشان به کار بیندازند، بازدهی بیش تری برای شان به دنبال خواهد داشت. آنان این مابه‌التفاوت را نمی‌گیرند، تا به ازای آن بتوانند در هنگام مواجهه با بی‌ثباتی بازارهای بین‌المللی از پشتوانه کافی برخوردار باشند؛ برای مثال اگر نرخ بهره بین‌المللی ناگهان به شدت بالا رود و ارزش گران شود، شماری از کشورها که وابستگی وارداتی دارند، باید واردات را با پرداخت پول بیش تری انجام دهند. ایالات متحده که طرفدار برجسته جهانی سازی و سیاست‌های آزادسازی بازارهای سرمایه است، باعث می‌شود که کشورها مجبور شوند پولی بیش تر با بهره‌ای کم تر در ذخایر خود

نگه دارند و بدین‌سان هزینه آن را پردازند. این در حالی است که کشورهای کم‌تر توسعه یافته، پیوسته آسیب‌پذیرتر می‌شوند. این جنبه‌ای از افزایش بی‌عدالتی جهانی است که به دلیل نگهداری میلیاردها دلار پول، هم انقباض بین‌المللی و هم بی‌ثباتی به زیان کشورهای کم‌تر توسعه یافته را پدید می‌آورد.

سوروس یادآور می‌شود که کسری جهان برابر مازاد آن است و در حالی که صندوق بین‌المللی پول مرتب در مورد کسری هشدار می‌دهد، کسی نیست به این فکر بیفتد که به کشورهای دارای مازاد (مانند آلمان و ژاپن) فشار بیاورد تا مازاد خود را به نفع حل بحران کسری کشورهای کمتر توسعه‌یافته مصرف کنند. در همان حال، آمریکا که مَبْلَغ آزادسازی (یله‌سازی) بازار مالی است، از این‌که به خاطر میل ناگزیر کشورهای کم‌توسعه‌ها به نگهداری ذخایر، مرتب بر تنور تقاضا می‌دمد سود می‌برد. بنابراین کشورهای غنی، چه دارای کسری و چه دارای مازاد، در فرایند جهانی‌سازی به نابرابری و فقر و ناتوانی کشورهای کم‌توسعه می‌افزایند و کشورهای فقیر بدین‌سان به کشورهای غنی یارانه می‌پردازند. استیگلیتز توصیه‌های سوروس را مبنی بر این‌که باید در نظام بین‌المللی با پای گذاشتن بر روی بخشی از منافع کشورهای بسیار غنی و استفاده از ذخایر و استفاده از حق برداشت مخصوص در جهت خدمات عمومی، کاهش فقر و بی‌سوادی اقدام کنیم، می‌پذیرد. او معتقد است کشورهایی که پول خارجی ذخیره می‌کنند و کشورهایی که پول‌شان ذخیره می‌شود، برای استفاده از ذخایر در جهت توسعه جهانی باید فشار بیاورند و نگذارند آمریکا ذخایر را برای خرید کالاهای مورد نیاز خود و فروش مجدد آن مورد استفاده قرار دهد (کاری که خود آمریکا مرتب به کشورهای دیگر توصیه می‌کند که انجام ندهند).

کمک‌های خارجی، که سهم آمریکا در آن دائماً کم و جهت‌دار می‌شود، باید بتوانند به فرصت‌های کارآفرین و معطوف به ارزش بهره‌وری اختصاص یابند؛ اما روند فعلی جهانی‌سازی چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. کمک‌ها باید افزایش یابند. سازمان‌های غیردولتی نیز باید از کمک‌ها بهره‌مند شوند؛ ولی در عوض برنامه جهانی‌سازی، آزادسازی بازار سرمایه

را توصیه می‌کند. این آزادسازی در قبال کمک‌رسانی، به گسترش فساد، فرار سرمایه و بی‌ثباتی اقتصاد منجر می‌شود. در این مورد، می‌توان به نمونه‌های تایلند و اندونزی اشاره کرد. نمونه مالزی، برعکس، از نتیجه‌بخش بودن کنترل‌ها در برابر دولت‌های جهانی‌سازی حکایت دارد. بنیادگرایان بازار که حاملان اصلی اندیشه جهانی‌سازی‌اند، این حقیقت را انکار می‌کنند. استیگلیتز مانند سوروس نمونه‌های تجربی حساب بازار بورس را مطرح می‌کند بنیادگرایان بازار که لجوجانه نفی می‌کنند. در جریان جهانی‌سازی، فشارها و سخت‌گیری‌های صندوق متوجه کشورهای فقیر و ضعیف می‌شود و آن‌ها را شکننده‌تر می‌کند؛ اما همین صندوق با روسیه کاری ندارد. بنیادگرایان بازار در این میان با اصرار بر این که بازار همیشه و همه جا بدون دخالت دولت به نتیجه مطلوب اقتصادی و اجتماعی و کارایی منجر می‌شود، به نامطلوب شدن وضع کشورهای کم‌توسعه و انبوه مردم جهان کمک کرده‌اند. کشورهای بزرگ با استفاده از فرصت‌های این بازارها ریسک‌های هر چه کم‌تری را می‌پذیرند. باید اقدام‌های بهتر و قاطع‌تری برای مقابله با ورشکستگی‌های مالی بین‌المللی که جهانی‌سازی آن‌ها را پدید می‌آورد، انجام داد؛ اما به گمان من، همه این «باید‌ها»، بی‌پشتوانه قوی و عزم سیاسی مردمی در مقابل سیلاب جهانی‌شدن رنگ می‌بازند.

با این همه، اجلاس سازمان تجارت جهانی سیاتل در سال ۲۰۰۰، اجلاس معروف به «دور توسعه»<sup>۱</sup> در دوحه قطر، اجلاس سال ۲۰۰۱ داووس و بالاخره اجلاس اکتبر ۲۰۰۳ در کنکان مکزیک، همراه با واکنش‌های متفاوت یا فزاینده و جدی ضد جهانی‌سازی، این وضعیت و حقیقت را شناساندند که نظام تجاری پیشنهادی سازمان تجارت جهانی موجب افزایش فقر کشورهای فقیر می‌شود. در اجلاس کنکان، کشورهای صنعتی عملاً بر سر گشودن بیش‌تر دروازه بازارهای کم‌توسعه و نیز حمایت یارانه‌ای از کشاورزی خود، رودرروی کشورهای جذب‌کننده سرمایه‌های جهانی ایستادند و به رغم تمایل اعلام شده دروغین خود برای دفاع از آزادی تجارت، با لجاج خود، اجلاس را به شکست کشانیدند؛ اما هنوز هم اصرار آنان به تداوم یافتن همان روند است. در اجلاس داووس رسماً جلوگیری

1. Development Round.



از زیاده‌روی‌ها مطرح و درخواست شد. اکنون مشخص شده است که تجارت آزاد به معنای باز کردن بازارهای فقیران برای کشورهای ثروتمند و اعطای امکانات برای محدود کردن واردات از کشورهای فقیر است. در این اجلاس‌ها البته بر افزایش نابرابری و بی‌عدالتی تأکید شد؛ ولی به هر حال، از مقررات سرمایه‌گذاری مربوط به تجارت (موسوم به TRIMs)<sup>۱</sup> برای رفع تبعیض کشورهای در حال توسعه در مورد شرکت‌های چندملیتی حمایت گردید؛ مثلاً قرار شد مقررات تهیه بخشی از کالاهای سرمایه‌ای، به صورت محلی، از داخل کشورهای کم‌توسعه تعدیل شود. این مقررات و حرکت آزادانه سرمایه به شدت به نفع سرمایه‌گذاران بین‌المللی و شرکت‌های چندملیتی خواهد بود. سازمان تجارت جهانی، به قول استیگلیتز، فتنه‌ای به نام حقوق مالکیت فردی را مطرح کرده که حاصل آن حفظ موقعیت انحصاری کشورهای صنعتی به ویژه آمریکاست. پرسش این است که چرا این مقررات در مورد استادان و متخصصانی که منشأ رشد هستند، ساکت است؟ چرا سازمان تجارت جهانی به حقوق کارگران و حقوق بشر علاقه‌مند نیست؟ ممکن است بگویید ساکت است؛ چون به او مربوط نیست. آیا این پاسخ، علمی است یا فلسفی یا سیاسی؟

در پایان، سوروس و استیگلیتز نتیجه‌گیری می‌کنند که این بازار نباید کالاهای اجتماعی را در اختیار بگیرند و انسان‌ها را به دنباله‌روی از منافع خود وا دارند. به نظر آنان جنگ علیه تروریسم نمی‌تواند موفق باشد، مگر آن‌که با جنگ علیه فقر، جهل و سرکوب همراه گردد و این ضرورتی است فراموش شده در فرایند جهانی‌سازی.

استیگلیتز در کتاب مشهور خود با عنوان «جهانی‌سازی و مسائل آن» (۱۳۸۲) پس از تجزیه و تحلیل ناکارآمدی سیاست اقتصادی جهانی‌سازی و تعدیل ساختاری در آسیای شرقی و روسیه، و پس از آن، در فرایند جهانی‌سازی، به این نتیجه می‌رسد که جهانی‌سازی برای بسیاری از تنگدستان جهان کاری از پیش نبرده است. این جهانی‌سازی، برای محیط زیست و نیز برای ثبات اقتصاد جهانی کارساز نبوده است. گذار از کمونیسم به اقتصاد بازار،

---

1. Trade-Related Investment Measures

به جز در ویتنام، چین و چند کشور اروپای شرقی، موجب شده که درآمدها به شدت پایین بیایند و فقر گسترش یابد.

استیگلیتز معتقد است که به هر حال رها کردن جهانی سازی نه شدنی و نه مقبول است (البته به گمان من این که نظام سرمایه داری راز حیات خود را در جهانگیری سرمایه می داند، امر دیگری است). استیگلیتز در مواردی، امکان بهره برداری مناسب و دستیابی به هدف های موفقیت آمیز را در روند جهانی سازی میسر می داند. او معتقد است جهانی سازی بهداشت، دانش فنی و جامعه مدنی، جهانی را که خواست مردم سالاری و عدالت اجتماعی گسترده است، با خود به ارمغان آورده است؛ اما او در هیچ کجای تحلیل خود اشاره نمی کند که حضور فقر و نکبت و بی عدالتی موجود در کنار دستاوردهای محدود را چگونه باید توجیه کنیم. او، به خصوص با توجه به اشتباه های مکرر، باید به این نتیجه می رسید که رشد ناموزون و محدودیت در موفقیت ها، امری ذاتی در فرایند جهانی سازی است و این فرایند در چارچوب ساختار قدرت موجود، با نصیحت و ارشاد و مشاوره اصلاح پذیر نیست.

### فصل سوم: نقد رادیکال به جهانی سازی

در این قسمت، به کمک روش ترکیبی، نظریه های پل سوئیزی، الین میکسینز وود، هری مگداف، سمیر امین و نوام چامسکی را مطرح خواهیم کرد و از میان آن ها برابر نهاد یا تلفیقی را که عبارت از حداقل های قابل قبول در الگوهای رادیکال باشد، به دست خواهیم داد و مانند قسمت های قبل هر جا که لازم باشد، بحث را با موقعیت ایران تطبیق خواهیم کرد.

جهانی سازی، یک وضعیت و پدیده ویژه نیست، اما ویژگی دارد. جهانی سازی، به مثابه یک فرایند، مدت هاست ادامه دارد و زمان تولد آن به زمان ظهور سرمایه داری، یعنی در حدود ۴۵۰ سال، پیش می رسد؛ اما سرمایه داری صنعتی پس از سرمایه داری سوداگران (استعمار نخستین)، دور تازه ای از کارکرد بهره برانه جهانی را آغاز کرد، بازار گشایی نمود، برده گرفت و زیرساخت هایی را بنا کرد تا منابع را بر باید و ضرورت های فرهنگی در رفتار

مصرفی را تحمیل نمود. این، مرحله اصلی استعمار بود. سپس نوبت به صدور سرمایه و امپریالیسم رسید. امپریالیسم، محصول انحصاری شدن سرمایه و قدرت‌یابی سرمایه‌مالی بود. امپریالیسم به قول لوکزامبورگ از آغاز تولید گسترده سرمایه‌داری، به خاطر مازاد تولید سرمایه وجود داشته و به همین دلیل، سرمایه‌داری از مرحله صنعتی شدن (انقلاب صنعتی) نمی‌توانسته بدون آن ادامه پیدا کند، در حالی که از نظر لنین، امپریالیسم در مرحله انحصاری سرمایه‌داری پدید آمد و هدف آن، پیروزی در رقابت و کسب سود بیش‌تر و البته انتقال مازاد سرمایه به خارج بود. بنابراین، از نظر لوکزامبورگ، آن‌گاه که فتح همه جهان توسط سرمایه میسر گردد، مرحله سقوط کاپیتالیسم آغاز می‌شود. از نظر لنین، برخلاف نظر لوکزامبورگ، سرمایه‌داری «کل یگانه» نیست؛ بلکه کلیت آن عبارت از مجموعه‌ای از واحدهاست و نیز عبارت است از یک حرکت، که واحدهای ضعیف‌تر بر قوی‌تر مسلط می‌شوند. این رقابت و حرکت موجب تضعیف سرمایه‌داری می‌شود و راه را برای حرکت انقلابی توده‌ها در حلقه‌های ضعیف کنش و واکنش ضروری کشورهای مستعمراتی، علیه سرمایه‌داری باز می‌کند. صبر کردن تا زمان پایان عمر سرمایه‌داری، به این امید که نظامی جهانی شود، معنا ندارد.

به هر حال، سرمایه‌داری امپریالیستی فرو نپاشید و حرکت یکسویه مورد انتظار لوکزامبورگ نیز در ابهام ماند. شاید تروتسکی نظر درستی را که مکمل نظریه لوکزامبورگ (ضرورت ذاتی سرمایه‌داری به حضور در جهان) و نظریه لنین (امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله، یعنی مرحله انحصاری سرمایه‌داری) بود، بیان کرده است و آن ضرورت رقابت و رشد برای بقاست، اما به گونه‌ای ناموزون. باری سرمایه‌داری در جهان، به گونه‌ای ناموزون رشد کرده است و می‌کند و امیدی به این که پیام آور رشد و توسعه و رفاه و پیشرفت همگانی جهانی‌سازی شده همه ملت‌ها باشد نیست.

بخش‌های پایانی عمر امپریالیسم در جریان جنگ سرد سپری شد و فرایندی را پدید آورد که با تنش و حرکت، جنگ‌های پراکنده در جهان، بحران‌های پی‌در پی، رقابت ابرقدرتی و کوشش برای ادامه حیات امپریالیستی در جهان دوقطبی همراه بود. عده‌ای آن را

عصر نئوکلنیالیسم یا استعمار نو نامیدند، که البته درست آن است که این اصطلاح شامل مرحله امپریالیستی هم باشد. البته تمهیدهای ویژه اجتماعی، سیاسی، نظامی و اقتصادی همراه با قهر و نیرنگ آن، متفکرانی را به دفاع از نظریه نئوکلنیالیسم، پس از کلنیالیسم کشاند؛ اما این متفکران چه بسا که از اصل نظریه امپریالیسم و جوهره اقتصادی آن در متن پویش<sup>۱</sup> نظام سرمایه شناخت کافی نداشتند.

به هر حال در پی سه مرحله جهان‌گشایی، یعنی استعمار نخستین، استعمار و امپریالیسم (که البته مراحل بینایی نیز داشت)، مرحله چهارم امپریالیسم نو حاصل می‌شود، که مرحله بینایی امپریالیسم در جنگ سرد را پشت سر گذاشته است. امپریالیسم نو با روندهای جهانی‌سازی و پیش از آن با تحمیل سیاست‌های تعدیل ساختاری همراه بوده است.

#### الف) دیدگاه پل سوئیزی

پل سوئیزی رکود سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۴ را نقطه عطفی در روند زندگی مادی سرمایه‌داری می‌داند؛ نقطه عطفی که در میانه دوره جنگ سرد شروع شد. به گمان او از این زمان به بعد سه گرایش مهم در نظام سرمایه‌داری جهانی حاصل شده است: کاهش نرخ کلی رشد اقتصادی، فراگیری چندملیتی‌های انحصاری و نیمه انحصاری (نظریه هری مگداف) و مالی شدن فرایند انباشت سرمایه. این سه گرایش، کمی بعد، همزاد جهانی شدن گردیدند. از سال ۱۹۸۶، تهاجم جدید و مهم سرمایه در دوره موسوم به اقتصاد ریگانی<sup>۲</sup> شروع شد؛ طرح نظم نوین جهانی و سیاست‌های تعدیل ساختاری، مرحله رشد و تحمیل خود را آغاز کردند. با استفاده از فرصت فروپاشی شوروی، فرایند جهانی‌سازی (به جای جهانی شدن که میراث بشری است) با تکیه بر امر جهانگیر کردن سرمایه (که به جای همبستگی بشری و انترناسیونال کار نشست) به حرکت افتاد. آن سه گرایش، از نظر سوئیزی، نه علت و نه معلول جهانی‌سازی بوده‌اند؛ بلکه هر سه به مرحله جدید انباشت سرمایه مربوط بودند و از یکصد سال قبل وارد مرحله کنونی شدند.

1. Dynamics.

2. Regan Economics.

رکود سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۴ به عصر طلایی سرمایه (سال‌های پس از جنگ تا ۱۹۷۰) پایان داد و ناگزیر روند تهاجم جهانی، شکل دیگری به خود گرفت و به نظر من از میانه دهه هشتاد و بهتر بگوییم از آستانه دهه آخرین قرن گذشته بدین سو، به مرحله اصلی خود وارد شد. پوشش سیاسی این مرحله، نولیبرالیسم یا راست جدید بود؛ اما تنگی این لباس بر تن رشد ناموزون و مخرب ابزارهای تولید، سود و سرمایه و فناوری، از سال ۱۹۹۷ به بعد، آن را به سمت تبدیل به لباس شبه‌نظامی نومحافظه‌کاری سوق داد؛ لباسی که بالاخره با پیروزی جرج بوش پسر، از آغاز قرن بیست و یکم به لباس رسمی تبدیل شد. به این ترتیب من با سوئیزی هم عقیده‌ام که جهانی‌سازی یک جریان هدایتگر نیست؛ بلکه جزئی از رشد انفجاری سرمایه‌داری و تلاشی برای سلطه جدید بر انسان و منابع بشری است. از این رو شاید حرف مان را معنایی دیگر بدهیم و بگوییم بله، بدین سان هدایتگر است.

#### ب) دیدگاه الن میکسینز وود

الن میکسینز وود<sup>۱</sup> (۱۳۷۹) بحثی را براساس این فرض بدیهی که سرمایه‌داری بنابه تعریف، به معنای تغییر و تحول مداوم همراه با نوسان‌های ادواری است، مطرح می‌کند. به گمان او فوردیسم، خط تولید را جایگزین استادکاران ماهر اما پرهزینه کرد و با این کار، هرچه بیش‌تر از نیروی کار کسب ارزش می‌نمود. فناوری‌های کنونی نیز به همان منظور و دنبال آن هستند. این فناوری‌ها می‌خواهند ساخت کالاها با مونتاژی آسان‌تر و ارزان‌تر انجام بگیرد و کنترل، حذف و تلفیق لازم صورت پذیرد. نام این پدیده را انباشت انعطاف‌پذیر گذاشته‌اند. در این چنین اقتصاد نوینی که به شکل جهانی درمی‌آید، فناوری‌های جدید نشان‌دهنده نوعی تغییر دوران‌ساز و منحصر به فرد نیستند. دوره متفاوت جهانی‌شدن با فناوری متمایز تعیین‌کننده شکل نمی‌گیرد؛ بلکه به رغم تفاوت‌ها کماکان روند گذشته تنوع و گسترش می‌یابد تا کارگرانی با دستمزدهای کم‌تر جایگزین کارگرانی با دستمزدهای بیش‌تر شوند. درست است که تغییرات دائمی فناوری و روش‌های بازاریابی به وجود آمده

1. Ellen Meiksins Wood

و شتاب گرفته، این تغییرات در قوانین حرکت سرمایه‌داری، دوران‌ساز نیستند (همان منبع، ص ۶۹). فوردیسم فرایندی را که تبعیت واقعی کار از سرمایه‌نمیده می‌شد، تکمیل کرد. فوردیسم بسط و گسترش گذشته بود. امروز نیز منطق فوردیسم است که ادامه می‌یابد؛ ضمن آن که منطق انباشت سرمایه‌داران کماکان مصداق دارد.

به نظر وود موقعیت پسانوگرایی<sup>۱</sup> که جزء فرهنگی جهانی‌سازی است، یک موقعیت تاریخی منطبق بر سرمایه‌داری است؛ اما جنبه مهمی از آن به مثابه یک موقعیت روانی منطبق بر دوره‌ای از زندگی روشنفکران چپ غربی است که فکر می‌کنند پایان شکوفایی سرمایه‌داری در غرب، در دهه هفتاد قرن بیستم تبلور یافته است - یعنی پایان دوره طبیعی و آغاز فاجعه ادواری - اما روشنفکران دیگر، پسامدرنیسم را از رهگذر جامعه پرونق مصرفی می‌نگرند. به هر حال اگر تغییر دوران ساز در نیمه دوم قرن گذشته به وجود آمده باشد، باید آن را در شکل‌گیری نظام جهانی جستجو کنیم؛ ولی این چیزی نیست، جز نفوذ سرمایه‌داری در اجزای مهم زندگی، یعنی دولت، رفتارها و ایدئولوژی طبقات حاکم و فرهنگ حاکم.

حرف وود تکرار فرمول کهنه جهانی‌شدن نیست؛ حرف او رشد دگرگون‌کننده فراملیتی‌ها و کاهش توان دولت و ملت‌ها نیست، بلکه او از جهانی‌شدن خود سرمایه‌داری و مناسبات، قوانین و تناقضات آن صحبت می‌کند. او از منطق کالاشدگی<sup>۲</sup> سخن می‌گوید. گرایش سرمایه‌داری، مدرنیته‌ای را که خود خلق نکرده بود. ویران کرد؛ زیرا به مرحله جهانی‌شدن امروز رسید. بدیل آن خود جهانی‌شدن یا پست نوینیسم نیست بلکه نفی سلطه سرمایه است. به نظر او فراملیتی‌ها حضور دارند؛ اما نباید در مورد حرکت جهانی آن‌ها اغراق کرد. این سرمایه مالی است که از طریق تحولات الکترونیکی حرکت می‌کند، و گرنه به رغم رشد غول‌آسای فراملیتی‌ها، در بخش صنعت همچنان شرکت‌های بزرگ محلی فعالیت می‌کنند.

1. Postmodernism  
2. Fetishism

به این ترتیب، به نظر من براساس یافته‌های وود و مگداف، حرکت و نفوذ سرمایه برای جهانی‌سازی، حرکتی قطعی است؛ اما آن چه را که درباره از بین رفتن خود به خودی تفاوت کشورها، رقابت‌ها و رشد یکسان سرمایه‌داری جهانی می‌گویند، در مقوله «یاوه‌های جهانی» قرار می‌گیرد؛ زیرا حرکت به سمت تشکیل بین‌الملل سرمایه، حتی با زور موشک‌های کروز، لزوماً بر تفاوت فزاینده میان کشورها و رابطه مرکز - پیرامون غلبه نکرده است.

### ج) دیدگاه هری مگداف

هری مگداف (۱۳۸۰) بحث خود را با این واقعیت که در دهه ۱۹۸۰ جهشی پیرامنه در سرمایه‌گذاری‌های خارجی وجود داشته، شروع می‌کند. براساس یافته او در سه سال آخر دهه ۱۹۸۰ جریان سرمایه‌گذاری‌های خارجی بر پایه قیمت‌های سال ۱۹۸۰ بیش از یکصد میلیارد دلار بوده است؛ یعنی ده برابر سرمایه‌گذاری‌های در سه دهه نخست ۱۹۷۰. بین سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ جریان خروج سرمایه‌گذاری‌های خارجی مستقیم سالانه در حدود ۲۹ درصد رشد داشته است. جریان از این قرار است که این سرمایه‌گذاری‌های خارجی، رشدزا و عمدتاً حاصل رقابت بیش‌تر فراملیتی‌ها در بازارهای خارجی برای مقابله با رکود اقتصادی بوده‌اند، گرچه سرمایه برای جستجوی سود نیاز به انگیزه خاصی ندارد.

به هر حال، اهمیت روزافزون سرمایه‌گذاری خارجی چیز تازه‌ای نیست؛ اما گسترش پر قدرت بنگاه‌های چند ملیتی آمریکا که بخش جدا ناشدنی از سرکردگی خواهی این کشور بوده، راه را برای مرحله جدید جهانی‌شدن باز کرده است. در هر صورت، موقعیت نسبی ایالات متحده در میانه دهه نود نسبت به آغاز دهه شصت افت کرد؛ اما سهم اروپا و انگلستان با یک افت میان دوره‌ای بالا رفت (به استثنای هلند). ژاپن نیز سهم خود را از ۷ درصد به بالای ۱۱ درصد رسانید. ژاپن و آلمان به سرعت به صحنه آمده، روی هم، سهم خود را از ۱/۹ درصد به حدود ۲۱ درصد رسانیدند؛ اما تحول جالب‌تر کاهش مداوم سهم کشورهای توسعه نیافته از انباشت سرمایه‌های خارجی مستقیم بود؛ از ۳۱ درصد در میانه

دهه شصت قرن گذشته به کم‌تر از ۲۰ درصد در میانه دهه نود همین قرن رسید، که این به معنای آن است که سرمایه‌ها در میان کشورهای توسعه یافته سرمایه‌گذاری شده‌اند. به جز کشورهای توسعه یافته، دیگر کشورها نتوانسته‌اند و نمی‌توانند به بازارهای جهانی صنعتی راه یابند: آن‌ها با غول‌ها دست به‌گیری‌اند. کشورهای نیمه پیرامونی (مانند کره) وضع کاملاً استثنایی دارند و پایگاه‌های خاص جهان مرکزی هستند. بخش عمده‌ای از حاصل سرمایه‌گذاری‌ها، تجارت‌ها و وام‌ها، عبارتند از: خروج از پیرامون و رفتن به مرکز. ایالات متحده در رشته‌هایی که سهم خود را در سرمایه‌گذاری خارجی کاهش داده، در واقع با تمهید «سود بی سرمایه‌گذاری»، یعنی استفاده از سرمایه‌بری (به زبان ساده‌تر پیمانکاری) استفاده از فناوری و جز آن متوسل است.

بین‌المللی‌تر شدن سرمایه (همراه با شگردهای بانکی و ارتباطی مربوط به آن) یکی از جنبه‌های بارز و متمایز روند جهانی‌شدن جدید است. به قول مجله اقتصادی محافظه‌کار اکونومیست، پیچیده‌ترین بازارهای مالی با آزادانه‌ترین شکل گردش پدید آمده‌اند که در آن‌ها پول‌های ملی، قبض کالاها و اوراق قرضه و سهام در سراسر جهان در تمام شبانه‌روز می‌چرخند. بانکداری بین‌المللی و سهم فزاینده‌ای در تولید ناخالص داخلی و در تجارت جهانی یافته و از یک فعالیت انسانی به فعالیت محوری تبدیل شده است. این توسعه ناعادی طبعاً با رشد ترفندهای مالی، معاملات نگرورزانه<sup>۱</sup> و قماربازی‌های بررسی همراه بوده است؛ همه این موارد، موجب بی‌ثباتی‌ها، کم‌کاری‌های تولیدی، توزیع‌های بس ناعادلانه جهانی و فقر و محرومیت شده‌اند. بحران انفجار آمیز بدهی‌های کشورهای کم‌توسعه، در واقع، تیرک نگاهدارنده جهان غرب بوده است.

عرضه پول برای رونق مالی جهانی شده، ابتدا با سیل دلارهای آمریکایی در جهان انجام می‌شد که تحت رهبری فرامیتی‌ها و دستگاه سیاسی واشنگتن و نهادهای وابسته ملی و بین‌المللی آن قرار داشت. این جریان حتی پس از اوت ۱۹۷۱ (یعنی سیاست قطع رابطه دلار با طلا در دوره نیکسون)، همچنان ادامه یافت؛ زیرا چنان حجمی از دلار به جهان تزریق

1. Speculative.



شده بود که چاره‌ای جز آن وجود نداشت. ایالات متحده از سال ۱۹۷۱ به بعد، سیاست سیلابی کردن دلار را ادامه داد. این جریان تورم، ناموزونی، بی‌عدالتی و عقب‌ماندگی ناشی از آن را به دنبال داشت. تورم، ناگزیر به فشار برای افزایش بهای نفت انجامید (آمریکایی‌ها مثل بسیاری از موارد موضوع را برعکس می‌بینند و می‌گویند افزایش بهای نفت عامل بی‌ثباتی بود؛ همچنان که می‌گویند نه این که سرکوب آمریکایی موجب واکنش تروریسم شده، بلکه تروریسم سرکوب آمریکایی را به دنبال داشته است).

به گمان مگداف به رغم دگرگونی‌های اقتصاد جهانی - که به طور کلی قابل دفاع است - به مفهوم بنیادی کلمه، کشورهای پیرامونی در انقیاد وابستگی به کشورهای مرکزی هستند و فاصله بین کانون و پیرامون، همانند سراسر تاریخ سرمایه‌داری، روزه‌روز عمیق‌تر می‌شود. نگارنده این سطور در چند بررسی، افزایش شکاف فقر و تنگی معیشت را در سطح جهان نشان داده است. در این بررسی، هم شکاف نسبی و هم شکاف مطلق مورد ارزیابی آماری قرار گرفته و نظریه مگداف به اثبات رسیده است (رئیس‌دانا، ۱۳۷۰). خود مگداف محاسباتی را در سطح مناطق جهانی برای سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ انجام داده است؛ اما در تحقیق مورد بحث، محاسبه برای کشورهای منتخب، برای سال‌های ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ انجام شده است که ادامه روند و درستی نظر مگداف را تأیید می‌کند. به هر حال، چند کشور استثنایی شبه پیرامونی حساب جداگانه‌ای دارند. بره‌های آسیایی (کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ) با آن که نرخ رشدی بیش‌تر از چین در دوره ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۷ (نرخ رشد چین در حد ۵ درصد در فاصله ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۰ و در حدود ۸/۵ درصد از آن به بعد بود) داشته‌اند، فقط ۳ درصد از جمعیت تمامی منطقه را تشکیل می‌دهند؛ در حالی که چین دارای ۴۰ درصد جمعیت منطقه است.

باری نظام جهانی براساس نابرابری در استفاده از منابع انسانی و طبیعی ساخته شده است. این نظام از راه‌های گوناگون نه تنها در جهت باز تولید خود، بلکه در راستای افزایش نابرابری ذاتی و درونی‌اش نیز کار می‌کند. این نظام، کار خود را از طریق تجارت، وام دهی و سرمایه‌گذاری خارجی و با واسطه‌گری کارگزارانی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک

جهانی، سازمان تجارت جهانی و دستگاه‌های سازمان ملل متحد انجام می‌دهد. در این اوضاع، وقتی کشور کم توسعه در حساب ارزی خود با کسری روبه‌رومی شود (درآمد ارزی آن کم‌تر از هزینه‌های ارزشی می‌شود)، باید راهی برای تسویه حساب و پرداخت مابه‌التفاوت بیابد. بر خلاف آمریکا، کشورهای کم توسعه نمی‌توانند این مابه‌التفاوت را با پول ملی خود (مثلاً با ریال) پردازند. درحقیقت، ایالات متحده که این چنین عمل می‌کند، اگر روزی با مقاومت جهانی به صورت نپذیرفتن دلارهای آمریکایی روبه‌رو شود، به دردسر سختی می‌افتد؛ زیرا بازارهای مالی آن فرو می‌پاشد. پس کشورهای کم توسعه به دلیل نارسایی منابع ارزی خود ناگزیرند باز دست به استقراض بزنند و باز در مرداب بحران مالی، ناکارآمدی، نابرابری و فقر فرو روند. جهانی‌سازی همین روندها را تقویت می‌کند.

شیخ‌الشیوخ‌های اقتصاد نولیبرالی، خام‌اندیشانه خیال می‌کنند راه‌حل بحران را یافته‌اند. در ایران نیز این راه‌حل «عامیانه» ورد زبان‌ها شده است: کاهش «تصدی‌گری دولت»، «خصوصی‌سازی»، «رقابتی کردن» و جز آن. آنان معتقدند «تا می‌توانید صادرات کنید» و به طور کلی دچار این خبط شده‌اند که در نظام جهانی‌سازی و تجارت جهانی موجود اقتصادهای توسعه نیافته، در واقع، هر چه بیش‌تر در زیر سلطه قدرت‌های انحصاری و سلطه‌گران بومی‌ای قرار می‌گیرند که منافع‌شان هیچ ربطی به توسعه و پیشرفت و آزادی ندارد و در صورت نبود آزادی دلخواه تجارتنی، به راحتی دست به قاچاق می‌زنند. تجارت جهانی از سازوکارهای اصلی شکاف عقب‌ماندگی است و خود شکاف نیز در واقع از نیروهای اصلی ادامه وابستگی و درحقیقت، ابزار روی آوردن انضباطی دوباره به جهانی‌سازی است. روند جهانی‌سازی، غول‌های فراملیتی را هر چه بیش‌تر بر تجارت جهانی مسلط ساخته و به رغم بازی‌ها، فریبکاری‌ها و انتظام بخشی‌های سرورانه سازمان تجارت جهانی، راه‌های صادرات کم توسعه‌ها را مسدودتر کرده است. جهانی‌سازی، رابطه مبادله (نسبت شاخص صادرات به واردات) را تقریباً هر ساله به زیان کشورهای کم توسعه (به جز چند استثنا) خراب‌تر نموده است.

وقتی فیدل کاسترو به مناسبت اجلاس هزاره سازمان ملل متحد به آمریکا سفر کرده بود در محله هارلم نیویورک در یک کلیسا به سخنرانی پرداخت و آمارها و اطلاعاتی را ارائه داد که شاید مخاطبان آمریکایی وی تا به حال آن سخنان را نشنیده بودند. به هر حال، سخنان کاسترو ارزش تکرار دارند، برای آن که فریادی از یک نهاد مقاومت در برابر امپریالیسم است. او گفت در بیش از یکصد کشور جهان درآمد سرانه در مدت پانزده سال گذشته افت کرده است و اکنون ۱/۳ میلیارد نفر فقیر در جهان زندگی می‌کنند. ۸۴۰ میلیون نفر از مردم جهان که بالاتر از سن مدرسه هستند، بی‌سوادند و تقریباً به همین مقدار از گرسنگی رنج می‌برند که چیزی در حدود هشتصد میلیون نفر آن در جهان سوم می‌زیند. هر انسانی که در جهان سوم به دنیا می‌آید، به طور متوسط، لاجرم هجده سال کم‌تر از یک انسان جهان صنعتی زندگی می‌کند. بخش وسیعی از مردم جامعه، مثلاً در آفریقا، ۴۸ سال یعنی سی سال کم‌تر از توسعه یافته‌ها زندگی می‌کنند. روزانه بیش از سی هزار کودک در نقاط مختلف جهان (کم‌توسعه) به دلیل بیماری‌های مختلف تلف می‌شوند که به راحتی می‌توان آن‌ها را مهار کرد. با توجه به موقعیت کنونی جهانی‌سازی، ۲۵۰ میلیون کودک زیر پنج سال به عنوان کارگر غیرقانونی ارزان به کار گمارده می‌شوند؛ در حالی که هر سال در جهان هشتصد میلیارد دلار صرف هزینه‌های نظامی و چهارصد میلیارد دلار صرف مواد مخدر و هزار میلیارد دلار صدف تبلیغات می‌شود. آری، در جهان امروزی، فقر و محرومیت گسترده و تأسف‌بار وجود دارد. بدهی کشورهای کم‌توسعه یافته در ۱۹۹۸ معادل ۲۴۰۰ میلیارد دلار بوده که این رقم نسبت به ۱۹۸۲ چهار برابر افزایش یافته است. به هر حال، بر اساس برآورد من، بدهی‌های جهان در چند سال اخیر سالانه در حدود هفتاد میلیارد دلار افزایش یافته است.

#### د) دیدگاه سمیر امین

سمیر امین (۱۳۸۲) به دنبال بررسی تاریخ تحول و منطق سرمایه‌داری به این نتیجه می‌رسد که سرمایه‌داری یک «نظام توسعه» نیست. او فکر می‌کند که لازم است تفکیکی بین

واقعیت آن‌چه سرمایه‌داری تولید می‌کند - یعنی گسترش سرمایه - و مفهوم توسعه صورت گیرد. اشتباه گرفتن این دو با یکدیگر به این معناست که واقعیت گسترش سرمایه را به جای آرمان و خواست مطلوب و مورد نظر (یعنی توسعه)، در یک مسیر از قبل تعریف شده در نظر بگیریم. شماری از کارشناسان و نظریه پردازان، راه‌های کسب سرمایه به هر قیمت را به مثابه توسعه معرفی و شناسایی می‌کنند. گسترش سرمایه، غایتی است که الزاماً نتیجه آن اشتغال کامل برابری در توزیع درآمد نیست؛ بلکه در حقیقت جهت‌گیری به سمت سودجویی است. این فرایند و جهت‌گیری ممکن است تحت موقعیت‌هایی خاص یا در مکان جغرافیایی معین موجب اشتغال (یا رفاه و افزایش دستمزد) گردد، اما همیشه چنین نیست؛ زیرا تحت موقعیت‌های دیگر موجب انقباض، افزایش نابرابری و کاهش درآمد می‌گردد. براساس نظریه و منطق امین، بهتر است که با تکیه بر نظر دیوید هاروی<sup>۱</sup>، موضوع جغرافیای سرمایه را نیز به بحث اضافه کنیم. سرمایه جهانی، لزوماً در پهنه جغرافیای جهان آثار رفاه بخش، اشتغال‌زا، کارآمدی، درآمدزایی، استقلال و آزادی فردی و اجتماعی را به طور یکسان به جلو نمی‌برد و در واقع، برعکس، تمایل دارد در محیط‌های معین جا خوش کند و در همان جغرافیا به زیان محیط‌های اطراف، با ایجاد تمرکز، برای خود قدرت، سلطه و قانون بیافریند.

بازار و سرمایه‌داری دو مفهوم کاملاً جداگانه‌اند. از نظر امین حتی لئون والراس نیز که در دفاع از مزایای بازار پافشاری می‌کرد، دچار اشتباهی که امروز نظریه پردازان نولیبرال به آن مبتلا هستند نبود. به گمان والراس سرمایه‌داری گونه‌ای نابینه از بازار را ارائه می‌دهد. سرمایه‌داری نمی‌تواند بیانگر رقابت باشد؛ زیرا سرشتی انحصارگرا دارد و این واقعیت را تمامی تجربه‌های موجود به وضوح نشان می‌دهند. انحصارها چونان نهنگانی‌اند که خرده ماهی‌ها را می‌بلعد و ما می‌خواهیم در این روند جهانی شدن، آن خرده ماهی‌ها باشیم، با این استدلال که رقابت چیز خوبی است! والراس به همین دلیل به این نتیجه رسید که حاکمیت راستین بازار، امحای حاکمیت خصوصی را ضروری می‌سازد. این طرح آرمانی، دامن

1. David Harvey.

شماری از طرفداران سوسیالیسم بازار را از زمان برژنف تا گورباچف در شوروی سابق و در جاهای دیگر (مثلاً یوگسلاوی) گرفته بود؛ ولی واقعیت این است که می‌توان بازار را نیز به مثابه زمینه‌ای که باید در گذار از مرحله انقیاد سرمایه‌داری انحصاری به سمت اقتصاد مردم سالار متحول شود، در نظر گرفت.

از نظر امین، سیاست‌های دولتی که به عنوان نماینده سرمایه عمل می‌کنند، بخش جدایی‌ناپذیری از سرمایه‌داری است. به همین دلیل نیز در عصر جهانی‌شدن، دولت از بین نمی‌رود، بلکه مأموریت آن ایجاب می‌کند که به نفع سرمایه جهانی تغییر کند. منطق گسترش سرمایه‌داری جهانی که به تدریج نظام‌های ملی تولیدی (و به نظر من بورژوازی ملی) را تحلیل برد، از جهت دیگر، خود را با صنعتی شدن ناموزون تدریجی کشورهای پیرامونی سازگار کرد. از این رو وظایف بورژوازی ملی گذشته در نظام اقتصاد و مردم سالار، همانند وظایف بازار باید تغییر یابد و دولت‌های مدافع جامعه مدنی، متشکل از نهادهای نیروی کار، سرنوشت توسعه را در دست بگیرند. به گمان سمیر امین نظام دوگانه اقتصاد جهانی هم مکمل و هم ضد یکدیگرند. به این ترتیب، داوری‌های اخلاقی و داوری‌های نسبی درباره موفقیت این یا آن اقتصاد باید مورد بازنگری قرار گیرند.

صنعتی شدن کشورهای پیرامونی، حاصل طبیعی گسترش سرمایه‌داری نیست؛ بلکه حاصل عملکرد جنبش‌های آزادی‌بخشی است که در واکنش به جریان صنعتی شدن ایجاد شد و اینک سرمایه‌داری جهانی خود را با نتایج آن تطبیق می‌دهد. می‌توان این ایده سمیر امین را پذیرفت که ناکارآمد شدن دولت ملی که نتیجه جهانی‌شدن سرمایه‌داری است، عامل قطعی و بازگشت‌ناپذیری نیست که آینده را تعیین می‌کند؛ زیرا واکنش‌های ملی می‌توانند جریان گسترش جهانی‌سازی را وادار سازند که به مسیرهای دیگر پیش‌بینی نشده تغییر جهت دهد.

گرچه به دنبال شکست فاشیسم، اوضاع سیاسی برای تشکیل دولت رفاه در غرب (نوعی آشتی سرمایه و کار)، رشد جنبش‌های آزادی‌بخش و صنعتی شدن در کشورهای جنوب و بالاخره پیشرفت و مقابله بلوک شرق را فراهم آورد، با فروپاشی اتحاد جماهیر

شوروی سابق، موقعیت مساعد برای بازسازی یکجانبه منطق سرمایه ایجاد شد و فرصت طلایی برای سرمایه انحصاری جهان فراهم آمد تا منطق خود را بگستراند، و با وارد کردن اجباری دولت‌های کشورهای کم توسعه در جریان پرشتاب بهره‌کشی، فلاکت جهانی را تعمیق کنند. سلطه یکجانبه سرمایه جهانی نشان داد که نمی‌تواند به خودی خود درجات رشد اقتصادی - چه برسد به توسعه، شامل رشد بادوام و توانمند، اشتغال کامل و توزیع درآمد به سود طبقات مردمی - را فراهم آورد. این گرایش چنان که مارکس و کینز، هر یک به نوعی نشان دادند، در جستجوی سود است و ناگزیر موقعیت‌های انقباضی، رکود و بیکاری را تحمیل می‌کند. منطق سرمایه، اساساً با بحران سازگار دارد و آن را می‌طلبد و از همه مهم‌تر این که آن را به جهان کم توسعه صادر می‌کند.

هدف از مدیریت بحران، که اصطلاح مورد علاقه نولیبرال‌های جهان سومی است، ایجاد روابطی نیست که اصل بحران را منتفی سازد؛ بلکه مدیریت بحران بر آن است تا بحران را در جهت سیاست‌های تعدیل، تضعیف قدرت اتحادیه‌های کارگری، خصوصی سازی و بازارگرایی به حرکت در آورد و از نو تنظیم کند. اصولاً مدافعان اقتصاد آزاد معتقدند که لیبرالیزه کردن اقتصاد باعث می‌شود ابتکارهای شخصی، که به زعم ایشان به وسیله دولت سرکوب شده‌اند، احیا شوند و موتور اقتصادی به کار افتد. این کلی‌گوییان آزادسازی اقتصادی را همچنین مترادف با دموکراسی سیاسی، طرفداران اقتصاد متکی به خرد برنامه را غیر دموکراتیک معرفی می‌کنند؛ اما در همان حال، رازداری به نفع بخش خصوصی و حمایت از سرمایه چنان بالا می‌رود که گویی تنها راه آن است که آنان و دولت آنان به حاکمیت مطلق دست یابند.

در گذشته و پیش از مرحله نوین جهانی سازی، رشد اقتصادی مطمئن‌تر و دولت‌ها در جای جای جهان تا اندازه‌ای مستقل‌تر بودند؛ اما امروزه به مدد دموکراسی صوری، فقر و فلاکت پوشانده می‌شود و پیشرفت اقتصادی با امیدهای واهی توجیه و اعتراض‌های مردمی به مثابه امری عقب‌مانده معرفی می‌گردد. به هر حال ما نمی‌توانیم به کمک نولیبرالیسم و لیبرالیسم بدون مرز، از چنگ بحران‌های فزاینده فرار کنیم.

واکنش ملت‌ها به جهانی‌سازی بی‌حد و حصر، به صورت دمکراسی خواهی، دفاع از روش برنامه‌ریزی، حمایت‌گرایی، مخالفت با جهانی‌سازی و ملیت‌گرایی رخ داده است؛ اما همه این‌ها باید ژرفا بیابند و از زیاده‌روی‌ها نیز به دور باشند تا بتوانند موفقیت ملت‌ها را تضمین کنند. سیاست‌های ملی‌گرایانه و حمایتی، آن‌گونه که لیبرال‌های بدون مرز تایلند معرفی می‌کنند، ناکارآمد نیست. نمونه‌های مالزی، کره، ژاپن و چین بر این ادعا صحه می‌گذارند. به گمان من ملت، حاکمیت و فرهنگ ملی، سنگرهای شناخته شده و قوی برای مقابله با تهاجم غارتگرانه سرمایه‌لجام‌گسیخته‌اند؛ اما ملت‌گرایی به خودی خود دارای توان مصون‌سازی اقتصادها نیست. به جز آن، همسویی اقتصاد مردم‌سالار با حضور فعال در جبهه بندی جهان به نفع طبقات مردمی و کار، تشکیل اتحادیه با کشورهای هم‌سرنوشت، به کار بستن الگوهای رشد و برابری و آزادی که به مرحله گذار از سرمایه‌داری بحران‌زای فعلی تعلق دارد، امری ضروری است. در واقع باید بیش از هر چیز جامعه مدنی واقعاً مردم‌سالار و دولت متکی بر جریان‌های مردمی را جانشین دولت کلاسیک کرد و چنین دولتی باید از قدرت خود به نفع اقتدار مردمی و شورایی بکاهد و اداره مشارکتی مردم را جانشین سازد و بدین سان به کاهش سلطه دولتی دست بزند. دولت از طریق فراموش کردن منافع مردمی و آزاد گذاشتن سرمایه‌داری وابسته و شریک با انحصارهای جهانی کوچک نمی‌شود؛ بلکه زورمندتر و مانع تراش‌تر می‌گردد. ناسیونالیسم مثبت باید جای قوم‌گرایی و بنیادگرایی واپس‌گرا را بگیرد. دمکراسی مشارکتی که شامل رهایی کامل انسان از قیود اقتصادی نیز هست، باید جایگزین دمکراسی‌های صوری و لیبرالی که بالاخره قدرت فائقه دولت‌های سرمایه‌داری صنعتی را با خود همگام می‌سازند، شود.

#### ه) دیدگاه نوام چامسکی

به گمان نوام چامسکی (۱۳۷۹) هرگز در طول تاریخ، اهمیت دولت‌ها و سیاست‌گذاران آشکارتر از دوران پدیداری اقتصاد جهانی بازار نبوده است. نظریه‌پردازان اقتصاد جهانی تجاری، از گسترش طبیعی اقتصاد بازار به فراسوی مرزها صحبت می‌کنند؛ اما این خلاف

حقیقت است. جهانی شدن اقتصاد، نتیجه ظهور دولت‌های قدرتمند، به خصوص قدرت یابی دولت ایالات متحده است، که پیمان‌ها و موافقتنامه‌های تجاری را به مردم سراسر جهان تحمیل می‌کند (نمونه آن تشکیل سازمان تجارت جهانی است). در نظم کنونی جهان انسان‌ها به دام افتاده‌اند و قادر به ایجاد نظم اجتماعی انسانی، عدالتمند و دموکراتیک نیستند؛ ولی در عین حال، توان انقلابی عظیم در درون جوامع تحت فشار وجود دارد، هرچند امیدواریم این توان در جهت اقدامات تروریستی و براندازانه مورد استفاده قرار نگیرد.

نئولیبرال‌ها بر این دیدگاه افراطی تأکید می‌کنند که هیچ‌بديل دیگری در برابر وضعیت کنونی جهانی‌سازی وجود ندارد (دیدگاه اعلام شده تاجر، نخست وزیر سابق دست راستی انگلستان). آنان اعلام کردند پایان تاریخ، سرآغاز سلطه جهانی نئولیبرالیسم است فرا رسیده است؛ در حالی که همان طور که سراسر گذشته مشحون از تحویل تاریخی بوده، باید در انتظار تحول‌های بیش‌تر - این بار آگاهانه‌تر و مشارکت جویانه‌تر و جهان شمول‌تر از گذشته - باشیم. دستیابی به حقوق مدنی گسترده اجتماعی، که البته با حقوق مدنی جامعه بورژوازی متفاوت است، راه‌رهایی را نشان می‌دهد، اندیشه‌های نادرست فعلی رشد می‌کنند؛ چرا که با گروه‌های قدرتمند و صاحبان منافع سلطه سازگاری دارند.

به گمان چامسکی عوامل متعددی در جریانند تا جامعه جهانی را به سوی دستمزدهای پایین‌تر، رشد کم‌تر و آینده سودآور، تسلط بر اوضاع، ناآرامی‌ها و واکنش‌ها، سلطه‌گری نظامی و بهره‌کشی از مردم به نفع سرمایه‌داری مرکزی سوق دهند. در این جریان، دموکراسی واقعی به نفع نهادهای خصوصی - شبه دولتی که تصمیم گیرنده اصلی هستند، تحلیل می‌رود (قراردادهای نفت با شرکت‌های بزرگ اروپایی و پنهان‌کاری‌های مربوط به آن و رقابت و فشار آمریکا را می‌توان از این دست تلقی کرد).

به هر حال، این فرایند ربطی به لیبرالیسم اقتصادی ندارد؛ لیبرالیسم در جهانی که تجارت در واقع به معنای معاملات درون شرکتی و مدیریت متمرکز است، نقش و اهمیت خود را از دست می‌دهد. هر چند خصوصی سازی در همه جا با شتاب ادامه دارد، این روند



به معنای واقعی و دقیق عبارت از لیبرالیزه کردن اقتصاد نیست؛ بلکه به معنای مصادره اموال ملی به نفع گروه‌های انحصاری است.

### فصل چهارم: چند کارکرد امپریالیسم مالی نو

در آستانه قرن بیست و یکم، تعداد ده بانک بزرگ جهانی (شامل دویچه بانک، بانک آو آمریکا، کردیت سوئیس و میتسویشی) دارای سرمایه‌ای بالغ بر ۵۶۰ میلیارد دلار بودند (ترجمان اقتصادی، ۱۳۷۹). درآمد آن‌ها ۸۶۵ میلیارد دلار و سودشان ۳۶ میلیارد (بیش از یک سوم درآمد ملی فعلی ایران) بود. امروز این سرمایه‌ها به ۶۱۰۰ میلیارد دلار رسیده است؛ سودهای انباشت شده (توزیع نشده)، این مقدار سرمایه را رقم زده است. در میان پانصد شرکت و مؤسسه اقتصادی بزرگ جهان معمولاً شصت تا هفتاد بانک نیز حضور دارند که این ده بانک با تغییراتی، در میان رده‌های بالای آن جای گرفته‌اند. بدهی کشورهای کم توسعه در آن هنگام چیزی بیش از دو هزار میلیارد دلار تخمین زده می‌شد (رئیس دانا، ۱۳۸۰). این دو با یکدیگر دارای ارتباطی تنگاتنگ هستند. الیگارش‌های مالی جهانی که فرذینگ، هابسن، لنین، بوخارین، سوئیزی، مگداف، وود و دیگران، از آن بحث کرده‌اند، هیچ وقت این چنین چون اژدهای هفت‌سر دامن جهان را فرا نگرفته و بر کم توسعه یافته‌ها مصیبت جاری نساخته بود. روند جهانی‌سازی در عرصه الیگارش‌های مالی، بحران بدهی‌ها، امپریالیسم، جنگ افروزی و غارت منابع، امروزه بیش از هر زمان دیگر، روند گذشته خود را تقویت کند.

به جز آن ده بانک و در میان آن شصت تا هفتاد واحد، بانک‌های عربی و چند بانک کشورهای نیمه پیرامونی جای دارند که به شعار «راهبرد فراگیر به منظور شکوفایی در دنیای بدون مرز» می‌اندیشند؛ اما در عمل از طریق مؤسساتی چون مؤسسه انگلیسی

یورومانی کاری جز تسهیل بهره‌کشی ملت‌های گرفتار آمده در چنبره جهانی‌سازی و قدرت سیاسی - اقتصادی بومی و دلالتی جهانی ندارند. درآمدهای ربایی و مالی که نصیب ژنرال‌ها، شیوخ، طرفداران سیاسی و همکاران مافیایی (مثلاً دوستان مصری برلوسکونی) می‌شوند، بسی بیش‌تر و چرب‌تر از آن مقداری است که برای زیرساخت‌ها هزینه می‌شوند؛ حال آن که بار بدهی و بحران‌ها را باید ملت‌ها و نسل‌های جوان پردازند. اندونزی نمونه‌ای مالی از غارت ژنرال‌ها و بازپرداخت آن به وسیله نسل‌های آینده و توده مردم بی‌چیز است؛ اما بحران‌های فزاینده و پی‌درپی مالی که حاصل سلطه جهانی بانک‌ها و آسیب‌پذیر کردن بازارهای مالی لجام گسیخته است، از سوی دیگر، دامن اقتصادی کم توسعه و حتی «بچه بیرهای» آسیایی را (که در بحران ۱۹۹۷ به قول ماهاتیر محمد، نخست وزیر مالزی به «گره‌های رنجور» تبدیل شدند) می‌گیرد. معمولاً یکی از شیرین‌کاری‌های جهانی‌سازی که اقتصاددانان نئولیبرال آن را علامت ترقی خواهی برمی‌شمارند، رقابت تا مغز استخوان است، که معنایی به‌جز انتقال بار بحران به دوش کشورهای کم توسعه ندارد.

آن‌چه در آرژانتین گذشت، تجربه‌ای است که به حق به گوش نئولیبرال‌های جهانی شدن، نمی‌رود. به قول ژوزف استیگلیتز، این واقعه بزرگ‌ترین شکست مالی بود: «تمام اقتصاددانان پیش‌بینی می‌کردند که (در پس این تورم هولناک) سیاست‌های انقباضی، موجب کاهش آهنگ رشد می‌شود؛ اما اهداف بودجه متحقق نخواهد شد. آرژانتین روز به روز شاهد رکود شدید و افزایش سطح بیکاری تورمی است» (استیگلیتز، ۱۳۸۲). استیگلیتز که معتقد است جهانی‌سازی، کشورها را در معرض تکانه‌های سخت قرار می‌دهد، در ادامه می‌افزاید که چرا جاهلان نسبت به اقتصاد معمولاً آگاهانه یا ناآگاهانه به سیاست‌های مجزا (و غیر نظام‌مند) مبارزه با رکود یا تورم یا بیکاری متوسل می‌شوند. او گفت من تذکرات خود را در خلال بحران شرق آسیا دادم؛ ولی صندوق ترجیح داد که راهبرد عریض و طویل اعطای ضمانت نامه‌ها را ادامه دهد. استیگلیتز همچنین از برخی از اتهام‌های سازمانی نیز نام

برد.

باری جهانی‌سازی به ندرت به بانک‌ها راه‌حل‌های تازه و کاملاً ابتکاری می‌آموزد؛ بلکه آن‌ها را بیش‌تر وادار می‌سازد تا راه‌های قدیمی را دستکاری کنند، ظرافت بیش‌تری به خرج دهند و بر مشروعیت خویش بیفزایند و از استادان فن برای علمی‌نشان دادن آن یاری بگیرند. کاهش ارزش پول و فراری دادن سرمایه‌های ارزی به دست بانک‌های جهانی - از جمله بانک‌های ده‌گانه و شصت‌گانه - در واقع، به معنای انتقال درآمدها از انبوه‌گسترده مردم به سوی بخش‌هایی از طبقات حاکم جهانی است؛ همان جریانی که در بسیاری از کشورها - از جمله در ایران و آرژانتین - اتفاق افتاده است. چنین سیاست‌هایی موجب افزایش قیمت مواد خوراکی، دارو، مسکن، آموزش و فرهنگ می‌شود. هزینه مسکن و اقتصاد نابه‌نجار مسکن در ایران، نمونه‌ای قابل ذکر در این زمینه است. از طرف دیگر، کاهش سهم مواد خوراکی درجه یک و مغذی به زیان سایر مواد غذایی فقیر و نیز افزایش سهم هزینه بهداشت، تمامی از همین سیاست‌ها حکایت دارند. تورم در ایران و آرژانتین، به گونه‌ای شتابان جمعیت زیر خط فقر مطلق و نسبی را بالا برده است: در حدود پانزده میلیون نفر در آرژانتین درآمدهایی کم‌تر از ۱/۸ دلار در روز دارند. عده‌ای خواهان این هستند که حکومت‌های چپ‌گرا، سوسیالیستی، عدالت‌خواه و بسیار بدبین به همه سیاست‌های سه قلوهای جهانی‌سازی و کمابیش ستیزه‌جو با گروه‌های طرفدار آمریکا در آرژانتین (و کشورهای هم‌سرنوشت برزیل و ونزوئلا) بر سر کار نیایند. گرچه رئیس‌جمهوری برزیل، در عمل، تا حد نسبتاً زیادی از سیاست‌های مستقل از جهانی‌سازی و بورژوازی وابسته عدول کرد، همچنان از طرف اتحادیه‌های کارگری تحت فشار است تا به تجربه بی‌رحم سیاست‌های تعدیل ساختاری، خاتمه دهد. نکته قابل توجه این که چهارده میلیون نفر آرژانتینی بسیار فقیر (۳۷ درصد از جامعه ۳۷/۵ میلیون نفری آرژانتینی) در آستانه قرن بیست‌ویکم قربانی شدند. نیز در سال ۲۰۰۱، درآمد سرانه در ایران ۱۳۵۰ دلار یعنی معادل ۳/۷ دلار در روز بود؛ دردناک‌تر آن که بیش از ۴۰ درصد جمعیت (۲۶ میلیون نفر) کم‌تر از نیمی از آن، یعنی ۱/۸۵ دلار در روز درآمد داشته‌اند. هنوز سواران سرنوشت جهانی‌سازی به طور کامل بر سرزمین ما نتاخته‌اند.

بانک‌ها و نظام‌های بورس ناکارآمد وابسته به آن‌ها عوامل اجرای ابزارهای ریاکارانه و چه بسا نامشروعند که به موجب آن بدهی‌ها در فرایند تورم و به زیان مردم مستهلک می‌شود؛ اما سرمایه‌گذاری‌های خارجی، با اتکا به ارزش‌های مطمئن جهانی به سودهایی به مراتب بالاتر از نرخ سودهای جهانی دست می‌یابند و آن را به خارج منتقل می‌کنند. سرمایه‌گذاری ربایی و واسطه‌ای و انحصارگرا نیز می‌تواند از این رهگذر سرمایه‌های ملی را به صورت ارز خارجی به خارج منتقل سازد. سازوکار معمولاً این گونه است که دارایی‌ها در موقعیت‌های تدارک دیده شده و با اشاره و علائم قراردادی و رمزی بازار بورس ارزان خریداری می‌شوند، آن‌گاه فعالیت‌های حساب‌سازی بورس شروع می‌شود. گاهی سیاست‌های تثبیت نسبی ارز (یورو یا پوند یا دلار یا ترکیبی از آن‌ها) از آن‌ها حمایت می‌کند. در موقع مناسب با علامت بورس، خرید متوقف می‌شود و وقتی چراغ زرد و سبز روشن شد، فروش آغاز می‌شود و پول‌های باد آورده که هیچ قاضی سختگیری نیز آن را پول کثیف نمی‌نامد، به ارز تبدیل و سپس از صحنه اقتصاد ملی خارج می‌گردد و باز با تبدیل بخشی از دارایی‌ها به پول ملی، این روند تکرار می‌شود: «روز از نوروزی از نو». این جهانی‌سازی بازار و نظام بانکی مربوط به آن است که چنین می‌کند. در مواردی، حتی بانک‌های (دولتی یا خصوصی) ورشکسته به تقصیر، به نوعی تحت نام مردم سپرده‌گذار، خود را از زیان‌های ناشی از آن از طریق کمک‌های عمومی می‌رهانند. وقتی بیماری یا اثر تکلیلا (بحران مالی و پولی مکزیکی در سال ۹۵-۱۹۹۴) در آرژانتین نیز بروز کرد، هر دو کشور دست به چنین سیاست‌هایی زدند. سپس نوبت به کره و اندونزی رسید تا کمک‌های عمومی خود را در سال ۱۹۹۸-۱۹۹۷ به سال ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی برسانند.

در ایران، بانک‌های خصوصی تازه تأسیس و بانک‌هایی که رهسپار بازار بورس هستند، سرمایه خود را در بورس گران می‌کنند؛ اما با گران شدن سهام در بورس، فشارهای تورمی کاهش نمی‌یابد؛ زیرا این افزایش به منزله حرکت در جهت افزایش نقدینگی پرفشار (مبتنی بر منافع اقتصادی طبقات خاص بالا دست) است. بنابراین، تورم موجب کاهش ارزش، یا در بهترین موقعیت‌ها، سبب محدودیت افزایش ارزش سپرده‌ها نزد بانک‌ها

می‌شود. بدین‌سان بانک‌ها با یاری بورس فربه می‌شوند، منابع آن‌ها به علت فعالیت‌های سودآور با سودهای فرار حرکت می‌کند و این انبوه مردم هستند که باید تاوان آن را بدهند. این سیاست رنگ‌آمیزی شده رهاورد جدید سیاست تعدیل ساختاری است که سابقه پیشین نیز دارد. مهم این است که این جلوه‌ای از سیاست تعدیل ساختاری یا همان اسب ارابه جهانی‌سازی تحمیلی است که ارابه اقتصاد ملی ما را به سمت باتلاق می‌برد.

جلوه مهم دیگری از جهانی‌سازی، همانا آزادی انتقال سرمایه مالی است. هنوز نتایج سحر جهانی‌سازی در اقتصاد ایران در پس صبح کاذب پدیدار نشده که سالانه ۲/۵ تا سه میلیارد دلار ارز از کشور به خارج سوق داده می‌شود. فعالان جهانی‌سازی تحمیلی و نظریه پردازان نئولیبرالیسم می‌گویند اگر سیاست بانکی و بورس سخت‌گیرانه باشد، بانک‌های خارجی و سرمایه‌ها به اقتصاد ما روی نمی‌آورند.

در آمریکا به خاطر نبود توازن میان تولید و مصرف و به دلیل محدودیت‌هایی در جهان‌گشایی و صدور سرمایه (اگرچه سرمایه‌گذاری آمریکا در خارج، از هفت میلیارد دلار در سال ۱۹۱۹ به هفده میلیارد دلار در سال ۱۹۲۹ رسید، ناکافی بود) بخشی از سود و درآمد به جای سرمایه‌گذاری تولیدی متوجه بازار بورس شد. در سال ۱۹۲۷، بهای سهام به میزان زیادی افزایش یافت، هر کس می‌خرید و گران‌تر می‌فروخت، این سهام‌های حسابی، تناسبی با ارزش واقعی خود نداشتند. بالاخره در اکتبر ۱۹۲۹، فروپاشی بورس روی داد و بحران ۳۲-۱۹۲۹ بروز کرد. پیش از آن، واقعیت دردناک سقوط سطح زندگی و درآمد توده‌های مردم بود که زمینه اصلی را برای سقوط آماده کرد؛ مثلاً کشاورزان در فاصله ده سال بیش از ۳۰ درصد از قوه خرید خود را از دست دادند، صنایع چند بار با رکود روبه‌رو شدند (البته نه به طور کامل)، افزایش دستمزدها فقط در ده سال، ۱۷ درصد بود؛ اما این نظم درونی هرج و مرج‌گرای سرمایه‌داری لیبرال بود که فاجعه را رقم زد. در عصر جهانی‌سازی، سرمایه‌داری‌های وابسته، با توجه به نیاز و حکم سرمایه‌داری جهانی، به ویژه بخش رخنه کرده آن به درون و نظم نوامپریالیستی، تکلیف را تعیین می‌کنند. اگر کار به خوبی انجام نشد، همه جا کماکان «دستور» در کار است، و بدین‌سان نئولیبرالیسم، مانند

لیبرالیسم استحاله یافته (در اوایل قرن بیستم) به آرمان‌های شرافتی خود، یعنی اصل عدم مداخله، بار دیگر پشت می‌کند؛ تحمیل جهانی‌سازی بر عراق و افغانستان و تشدید کشتار مردم فلسطین از راه‌های نظامی، در سطح کلان، و فرمان رئیس در فلان بازار بورس که «دیگر نمی‌گذارم قیمت بالا برود» «یا خودم شاخص تعیین می‌کنم»، در سطح خرد، نمونه‌های آن هستند.

### منابع و مآخذ

۱. امین، سمیر؛ سرمایه‌داری در عصر جهانی‌شدن، ترجمه ناصر زرافشان، نشر آگه، تهران ۱۳۸۲، ص ۵۲ تا ۵۸ و نیز فصل‌های پنجم و هفتم.
۲. استیگلیتز، ژوزف؛ «رفتار عادلانه جهانی» (مروری بر کتاب درباره جهانی‌شدن اثر جورج سوروس). ترجمه منیره کاظمی، مجله اقتصادی، دوره دوم، سال اول، شماره ۱۰، مرداد ۱۳۸۱.
۳. استیگلیتز، جوزف؛ جهانی‌سازی و مسائل آن، ترجمه حسن گلریز، نشر نی، تهران، ۱۳۸۲، فصل ۹.
۴. ترجمان اقتصادی، سال سوم، شماره ۲۸ به نقل از المشاهد، ۱۹ نوامبر ۲۰۰۰ (۱۳۷۹/۸/۲۹).
۵. چامسکی، نوام؛ بهره‌کشی از مردم، نولیبرالیسم و نظم جهانی، ترجمه حسن مرتضوی، نشر دیگر، تهران ۱۳۷۹.
۶. رئیس دانا، فریبرز؛ «آن دهه از دست رفته» در کتاب ناموزونی‌ها، نوشته فریبرز رئیس دانا، تهران، نشر سحر ۱۳۷۰.
۷. رئیس دانا، فریبرز؛ بررسی‌های کاربردی توسعه - جلد سوم، تهران، نشر چشمه ۱۳۸۰، ص ۱۳۹۹.
۸. رئیس دانا، فریبرز؛ «موانع اقتصادی گفتگوی بین‌المللی»، پژوهش در دست انجام، گروه اجتماعی مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
۹. سن، آماریتا؛ توسعه به مثابه آزادی، ترجمه حسین راغفر، نشر مرکز، تهران ۱۳۸۱.
۱۰. سن، آماریتا؛ «درباره جهانی‌شدن منصفانه قضاوت کنیم»، ترجمه فراز ناجی، روزنامه یاس‌نو، به نقل از امریکن پرسپکت، سال اول شماره ۵۶، ۲۲ و ۲۳، اردیبهشت ۱۳۸۲.
۱۱. سیف، احمد؛ (گردآوری و ترجمه). جهانی کردن فقر و فلاکت، استراتژی تعدیل ساختاری در عمل، نشر آگه، تهران، ۱۳۸۰. سیف در این کتاب نمونه‌هایی از تحلیل اقتصاددانان برجسته منتقد جهانی‌سازی را گردآوری کرده است.

۱۲. غنی‌نژاد، موسی؛ «درک نادرست از اقتصاد بازار» هم‌میهن، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۹.
۱۳. گیدنز، آنتونی؛ «چشم‌انداز نابرابری جهانی» (سخنرانی در مدرسه اقتصادی لندن) ترجمه محمدرضا جلائی‌پور، روزنامه یاس‌نو، سال اول، شماره‌های ۱۱۶ تا ۱۱۹، مرداد ۱۳۸۲.
۱۴. مگداف، هری؛ «جهانی‌شدن با کدام هدف» در کتاب جهانی‌شدن با کدام هدف، نوشته پل سوئیزی، و دیگران، ترجمه ناصر زرافشان، تهران ۱۳۸۰، نشر آگه، صص ۸۹-۸۴.
۱۵. وود، الن میکسینز؛ «مدرنیته، پسامدرنیته یا سرمایه‌داری»، ترجمه مهران مهاجر، در کتاب جامعه انفورماتیک و سرمایه‌داری، واقعیت یا اسطوره، گزینش و ویرایش خسرو پارسا، نشر آگه، تهران، ۱۳۷۹.
۱۶. هم‌میهن؛ «جامعه مدنی بدون حکومت مصرف‌کنندگان معنی ندارد»، مصاحبه با رحمت ... نیکنام، ۱۳۷۹/۲/۱۵.

17. Stiglitz, J., "Lessons from Argentina's Debacle", *Straits Times*, Jan.10. [www. Globalpolicy.org](http://www.Globalpolicy.org) , 2002.

18. Wallerstein, Immanuel. U.S. Weakness and the Struggle for Hegemony. *Monthly Review*. July – August, 2003. [www.monthlyreview.com](http://www.monthlyreview.com)

19. Williamson, John., What Washington Means by Policy Reform? Chapter 2 from *Latin American Adjustment: How Much Has Happened?* Institute for International Economics, 1990.